

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232913**

UNIVERSAL  
LIBRARY







شکر و ثنای خدای دو جهان که کتاب بی مثل و ندید موسوم به

# در نصیحت شرح قصیده فرزدق تمیمی

در روح امام بهام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فاضل ارباب یاریه نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمال احمد صاحب بگرامی هند ظله العالی

تصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبداللہ

بگرامی

مطبع قشقی لکھنؤ قع کانپور بمطبع درام

۱۳۴۳



شکر و ثنای خدای دو جهان، که کتاب بی مثل و ندید موسوم است

# در تضاد شرح قصیده نازق مثنوی

در روح امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فاضل آریب مایه نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بلگرامی مدرس طله النساء

بتصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبدالسدر

بلگرامی

در مطبع منشی نو کهنه واقع کانپور بمطبع آمله

۱۳۰۶





سغشی و مکرگر و اندر سجان الدنصب و زبان حق کوش و بهره این گران گوش اینجا  
 و مژدن چه زهره انسان کل یوه هو فشان یفعل الله ما یشاء و یجعله  
 ما یرید ان فی ذلک لذریر لکم کان له قلب و اذن السمع و هو شہید  
 و صلوة بی انتها و لا اول و لا انقضا برطلع صبح ایجا و تقطع یوم التناد صد خشر ابتدای شمر  
 عروض مولد ضرب محمد قیم او تاد بلا و غیر سبب قیام ارکان فلک علی امام بیت طی  
 یکماز فاصله سدره المنتهی مطلوب صغری و کبری الآخرة الا اولی بحر وجود مرزاداره وجود  
 که ما علمنا الشجره ما ینبغی که نشان او و انحام پلیمان قحطان قرآن او نش  
 منصوص به با یطوق عو الصو و حدیث مرصوص به از هو الا و صحیح یوحی از  
 مع خوانی او حسان مداد جبریل حسان از شارانی او کتب جماعت ملبوس خاص لای  
 مصطفی المصطفین رسول الثقلین نبی آخرین و سلیما فی الدارین شعر محمد عربی کاروی  
 هر دو سر است یکسکه خاک درش نیست خاک بر سر او چه نام است انکه در دیوان استی  
 بر و گرفته نامی پیشدستی به زبانم چون زوی حرفی سر اید به دل و جانم زلفت پر اید  
 اللهم انزونی زیارتی فی الحیوة و حیاتہ بعد الممات کشفلغته  
 فی العرصات و جوار فی الجنات امین و برآل طهار و اصحاب خیار او که سخن  
 سجات امم و نجوم هدایت ظلم و حامیان حوزة ملت و حاملان لوا می شریعت  
 از ایشانست دین راهبای و نور و کمالات مصطفوی را اعلان و ظهور هر یک  
 انشاء علی الکفار و رجاء بئینهم شان و حسب منزلت و ثبوت بیعت الرضوان

عروضا و صلوات  
 و مکرگر و اندر سجان  
 و مژدن چه زهره انسان  
 کل یوه هو فشان  
 یفعل الله ما یشاء  
 و یجعله ما یرید  
 ان فی ذلک لذریر  
 لکم کان له قلب  
 و اذن السمع  
 و هو شہید  
 و صلوة بی انتها  
 و لا اول و لا انقضا  
 برطلع صبح ایجا  
 و تقطع یوم التناد  
 صد خشر ابتدای  
 شمر عروض مولد  
 ضرب محمد قیم  
 او تاد بلا و غیر  
 سبب قیام ارکان  
 فلک علی امام  
 بیت طی یکماز  
 فاصله سدره  
 المنتهی مطلوب  
 صغری و کبری  
 الآخرة الا اولی  
 بحر وجود مرزاداره  
 وجود که ما علمنا  
 الشجره ما ینبغی  
 که نشان او و  
 انحام پلیمان  
 قحطان قرآن او  
 نش منصوص به  
 با یطوق عو  
 الصو و حدیث  
 مرصوص به از  
 هو الا و صحیح  
 یوحی از مع  
 خوانی او حسان  
 مداد جبریل  
 حسان از شارانی  
 او کتب جماعت  
 ملبوس خاص  
 لای مصطفی  
 المصطفین رسول  
 الثقلین نبی  
 آخرین و سلیما  
 فی الدارین شعر  
 محمد عربی  
 کاروی هر دو  
 سر است یکسکه  
 خاک درش  
 نیست خاک بر  
 سر او چه نام  
 است انکه در  
 دیوان استی  
 بر و گرفته  
 نامی پیشدستی  
 به زبانم  
 چون زوی  
 حرفی سر اید  
 به دل و جانم  
 زلفت پر اید  
 اللهم انزونی  
 زیارتی فی  
 الحیوة و حیاتہ  
 بعد الممات  
 کشفلغته فی  
 العرصات و  
 جوار فی  
 الجنات امین  
 و برآل طهار  
 و اصحاب  
 خیار او که  
 سخن سجات  
 امم و نجوم  
 هدایت ظلم  
 و حامیان  
 حوزة ملت  
 و حاملان  
 لوا می شریعت  
 از ایشانست  
 دین راهبای  
 و نور و  
 کمالات  
 مصطفوی  
 را اعلان  
 و ظهور  
 هر یک انشاء  
 علی الکفار  
 و رجاء  
 بئینهم  
 شان و حسب  
 منزلت و  
 ثبوت  
 بیعت  
 الرضوان





یعنی آخر مضرع اول و در ضرب یعنی آخر مضرع ثانی گاهی فعلن کبیر عین مجنون و گاهی  
 سکون عین مقطوع با تمثال در آرد و عین مطلق عروضیان اسقاط ساکن در و گویند  
 چنانکه در استفعلن فاعلن چون سین و الف را ساقط کنند متفعلن منقول بمفاعلن و  
 فعلن کبیر عین باقی مانند وطی عبارت از اسقاط چهارم ساکن است و چون در استفعلن  
 طی در آید استفعلن باقیماند او را منقول بمفعلن نمایند و قطع اسقاط ساکن سوم را گویند  
 از وند مجموع و اسکان دوم متحرک بعد اسقاط ساکن سوم و در مجموع دو حرف متحرک  
 سوم ساکن را گویند و هر گاه قطع در استفعلن در آید نون ساقط شود و ما قبل نون  
 لام ساکن گردد و استفعل سکون لام باقی ماند او را نقل بمفعول کنند و چون  
 فاعلن قطع داخل شود فاعل سکون لام باقی ماند او را نقل بمفعول سکون عین کنند  
 و این همه از تقطیع ظاهر گردد و درین قصیده قطع مستعمل شده نه در استفعلن و نه در  
 فاعلن و لفظ آخر بیت را قافیه گویند و قافیه این قصیده مترکب بضم میم و فوقانی منفتح  
 در باره مملک بالفت و کاف کسور و بای موحده در آخرت و مترکب است که پیش  
 آخر ساکن سه متحرک باشد و این قصیده مقتضب بضم میم و سکون قاف و فتح بای فونتی  
 و صناد مبحره موحده در آخرت و اقتضاب در اصل شاخ بریدن و در اصطلاح گفته اند  
 مقصیده بی تشبیه تشبیه تمهید باشد و اینجا محل تشبیه نبود زیرا که تشبیه جا  
 باشد که سوای مدح اغراض دیگر مثل تمجید و تخریل و شکایت منطور شد و در اینجا  
 ازین همه هیچ نبود محض مدح مقصود و اعلان و اظهار مدح مطلوب ازین بی تشبیه

قافیه

آوردن مناسب نمود.

و سبب نظم این قصیده چنانکه مولانا اودھ الاعمصار در روفتہ الازہار و ابن خلیکان در  
 ذیقا الایمان امام یافعی در مرآة العجبان و علامہ محمود حاشیہ قرآن در جہم التدر  
 آورده اند آنست کہ ہشام بن عبدالملک بن مروان در ایام بادشاہی پدر خود بر  
 حج بکہ غلطی آمد چون وقت طواف کشید کہ بوسہ حجر اسود رسید از ادحام مردم نشست  
 رسید جانبی مغز بناہ بر وی نظارہ کنان نشست و با او سرداران شام بودند  
 درین حال جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین نیز طواف آمد  
 چون آنحضرت در برابر حجر اسود رسید خلایق سگافتہ کیوشدند و آنحضرت بی مزاج  
 بوسہ داد مردم شام چون در مردم اینحالت دیدند شامی از ہشام بن عبدالملک  
 پرسید کہ این مرد با جاہ و جلال کیست کہ خلق بدین غایت ہمیت و تعظیم نمایانند ہشام  
 باین خیال فاسد کہ مباد مردم شام با و گرانید تجاہل کردہ گفت من او را نمی شناسم  
 اتفاقاً فرزدق شاعر دران مجمع بود و گفتگوی شامی و ہشام می شنید خوش صحبت  
 اسلامی و غیرت ایمانی او را گذشت کہ خاموش ماند شامی رو آورده  
 گفت من می شناسم نیکو زوجه پرسی بسوی من کن و این قصیدہ بدیدہ بخوان  
 و خوش خواندند و رزہ چون ہشام قصیدہ شنید غضب فتنہ اورا جس فرمود حضرت  
 امام برین حال مطلع شدہ دو از دہ ہزار درم بفرزدق فرستاد فرزدق باز گردانید  
 و گفت مقصد من ازین مدح صدیقت بلکہ جانب گیری اللہ و رسول و وہدایت حضرت

سہ سالگی  
 کجای تو  
 سوزنا و صلابت

و شفاعت آن حضرت شد مودا اهل بتیم آنچه دیهم بازگیریم و او تعالی  
نیت تو دانست آنچه مرتبست نیز خواهد شد انشاء الله تعالی مندر ذوق  
آن در مبار گرفت و جامع شنیدن شد و تدا محمد و نصیبه این است

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ بِالطَّحَاءِ وَ طَائِفَةٍ  
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحَجُّ وَالْحَكْمُ

تقطع با ذلک می مستفعلن تعریف فاعلن بطحار و ط مستفعلن اتوه فعلن اول رکن  
اول که صدر است و دووم و سوم که شصت هر سه سالم و چهارم که عرض است  
مجنون و بیست بیع مستفعلن رفو فعلن و محلل اول مستفعلن حرمو فعلن رکن اول صریح  
دوم که ابتد است و سوم شصت هر دو سالم و شصت دوم و چهارم ضرب هر دو مجنون  
لفظ ترف و بیعت هر دو و واحد ضارع غائب اول مونث و دووم مذکر با خود  
از معرفت بمعنی شناختن در صراح است معرفت و عرفان شناختن فعل از باب ضرب  
بطحار بفتح بار موصده و سکون طحار بفتح و حای موهله بالفت و همزه در آخر در صراح و  
منذب بمعنی رو و فراخ که در آن سنگریزه بود و مکعبه و اینجا همین آخر مراد است  
حاجه بفتح و او و سکون بفتح و فتح همزه و فوقانی در آخر جای قدم فی القاموس لوطاه  
موضع القدم بیت بفتح بار موصده و سکون تمانی و فوقانی در آخر خانه و خانه کعبه در  
منذب البیت خانه و بیت المد خانه ضای عز و جل و اینجا از بیت کعبه ناد با الله  
مراد است حل کعبه حار موهله و تشدید لام خلاف حرم و حرم بفتح حار و در اصل بیتن و بی

کتابت معلوم  
در دو و در غیر معلوم  
نقل فعلن و غیر  
تو که در دو و در  
بازخات آن  
بازخات آن

مراد است حرم و در دو و در غیر معلوم

در آخیر اسمون مکہ معظمہ در مذہب اہل خلاف اکرم و اکرم گرداگر دکلمہ \*  
 نحو ہذا اسم اشارہ مبتدا والذی اسم موصول باصلہ جملہ تعرف لبطحار و طایہ خبر و  
 بطحار فاعل و طایہ مفعول بہ فعل مضارع تعرف واحد مؤنث غائب و نسبت مبتدا  
 و غیرہ فعل مضارع واحد مذکر غائب و ضمیر استتہیت در وی فاعل ضمیر غائب  
 متصل مفعول بہ جملہ فعلیہ خبر و اہل و اکرم باعطف مبتدا و خبر او مخذوف اعمی یعرفانہ  
 بقریۃ یعرفہ و در لفظ البیت لام تعرف عوض مضاف الیہ اعمی اللہ و محبین اہل  
 و اکرم و می تواند کہ لام بعد خارجی باشد یعنی این بیت و این حل و حرم کہ معبود و  
 معلوم یکسان است \*

معنی این است آنکہ کہ جامی قدس شمس شناسد و خانہ کعبہ اورا می شناسد و  
 پیر اسمون حرم و حرم یعنی این آن کس است کہ خانہ کعبہ و حرم حل بہ او را می شناسد  
 و میداند کہ او بر بافتہ دم نہاد \*

مرا یا ہذا کلمہ اہل علم معانی را در سند الیہ گردانیدن اسم اشارہ اغراض بسیار  
 منظور میباشد از انجملہ یکے آنست کہ اسم اشارہ رہند الیہ برای تعیین طریق تقسیم  
 مخاطب می آرند جامی کہ مخاطب جز آنکہ متکلم اورا با اشارہ حتی حاضر گردانندی تواند  
 دوم عنایت کمال تمیز سند الیہ یعنی قصد متکلم کہ آن باشد کہ سند الیہ اکمال تمیز و عنایت  
 در نظر مخاطب گرداند علامتہ محمود در فراہ شرح فوائد می فرماید کہ درین بیت و  
 بیت آئینہ اسم اشارہ متصل این ہر دو وجہ است یعنی تعیین طریق تقسیم و عنایت

کلمہ مذکور  
 جمع آنرا بطحار  
 نسبت آنرا حرم  
 کلمہ مبتدا  
 سانی و بیان  
 و بیجا

کمال تیز اول برای آنکه چون هشام انکار از شناسائی کرد و شامی حضرت امام  
 را نمی شناخت تقهیم شامی و احضار آنحضرت در زمین او با اشاره حسی ضرورتاً  
 که این کس که از او پرسیدی آنست که در اوصاف خود منفردست و چه دویم  
 ظهور دارد و زیرا که منظور قائل همین است که آنحضرت را کمال ممتاز و متمیز گرداند  
 تا اشتباه و ناشناسائی با کلیه باقی نماند و آوردن اسم موصول در خبر مفید تقهیم  
 و آوردن صفات معرفت باللام مفید تعیین و تخصیص و در بیت آینه برای تخیلف  
 مخاطب و سزانش اوست یعنی همچو کسی را نمی شناسی پس که خواهی شناخت این  
 اکنون دل را در بیت فلیس قح لک من هذا الخ مصرح باز نمود چنانکه عنقریب می آید  
 و در مصرعه دوم تقدیم مسند الیه یعنی لبیت وحل و احرم بر آن تخصیص یعنی  
 بخصوص اینها اوردی شناسند و این مرتبه دیگری را حاصل نیست و آوردن  
 فعل مضارع در خبر مفید تجدد یعنی هر ساعت و هر لحظه این شناسائی می باشد  
 و در لفظ بیت وحل و حرم استعاره بالکنایه است و آن عبارتست از آنکه بعد  
 تشبیه مشبه را بجای مشبه به نهند و مشبه را حذف نمایند چنانکه در اینجا بیت وحل و  
 حرم را قائل در زمین خود با ذوی العقول بوجه ادراک تشبیه کرده و مشبه به را که انسان  
 است حذف نموده بجایش مشبه را که بیت وحل و حرم است ذکر کرده و بر آن اثبات  
 این استعاره لفظی عرّفه آورده که از لوازم تشبیه است و این ذکر لوازم را استعاره  
 تخیلی گویند و از صنایع درین شعر مرعاه النظیر و مطابقت است مرعاه النظیر

استعاره کنایه

تخیلی



ذکر متنا بسین یا زیاده را گویند چنانکه در بیت وصل و حرمت و مطابقت جمع  
اصدا و باشد و آن در صل و حرمت است \*

مطابقت

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلِمَةٌ  
هَذَا التَّقِيُّ التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تقطیع با ذبن نمیستفعل رعبا فعلن و شد کل استفعل لاهی فعلن صدر و حشو و مو  
سالم و حشوادل و عرض مجنون با ذ تقی استفعلن می تقی فاعلن می طاهر ل  
مستفعلن علمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون \*

لفظ خیر بفتح خا ریمجه و سکون تحاتی و را رمله در آخر بهتر این بهمزه وصل کسور  
و بار موحده ساکن و نون در آخر سپر عباد کبیر عین ممله و بار موحده بالفت و  
وال ممله در آخر جمع عباد بفتح معنی بنده التام ذات جمع صفات او تعالی  
و تخفیفش بیاید کل لضم تشدید لام معنی همه تقی بفتح تار فوقاتی و کسراف و  
تحتانی شد و پرینگار تقی بفتح نون و کسراف و تحتانی شد و پاکیزه طاهر  
بطا رطبقة پاک علم بفتح عین ممله و لام و سیم در آخر سر و اقوم همه از مذنب  
مگر تقی از صراح قال تفاوت با بفتح پاکیزگی فهو تقی ای نطیف و علم از قاموس  
قال العلم محرکه تسبید القوم \*

صاحب الصراح ۱۲

نحوه ابتدا و ابن خیر عباد الله کلمه خبر این مضاف و خیر عباد الله مضاف الیه  
موکد و کلمه تاکید و بناد و م نیز مبتدا و سر چهار صفت خبر بد خبر \*

معنی این است پسر بهترین همه بندگان خدای عزوجل این است پسر بزرگوار پاکیزه پیا  
 سردار گروه مراد از خیر عباد الله رسول مقبول است صلی الله علیه وآله وسلم و از سر در  
 گروه سردار قریش +

مرا یا اینجا نیز اسم اشاره برای تعیین طریق و عنایت کمال تمیز چنانکه در بیت اول  
 بود و اضافت خیر عباد الله تعظیم مضامین است یعنی ما بن مراد آنکه این عظمت که فزونی  
 و بزرگان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد مخصوص مبارک است و دیگر این  
 عظمت و کرامت میسر نیست و آوردن اخبار ابتدای ثانی معرفت باللام تعظیم است  
 که این اخبار و صفات نیز مثل خبر و صفت اولی است در افاده تعظیم و نیز اشاره  
 بآنست که کمال اضافی و کمال ذاتی هر دو ادرا حاصل است اضافی باضافت  
 و نبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ذاتی بصحلول اوصاف پاکیزه نعمانی  
 که تقوی و طهارت و نطافت و سیادت است و در تقوی و تقوی و طاهر و سلم  
 مراعاة النظیر است و در تقوی و تقوی جناس نیز +

إِذَا رَأَىٰ أَنَّهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَاتِلْهُمْ  
 إِلَىٰ مَكٍّ أَوْ إِلَىٰ هَذَا يَنْتَهَىٰ الْكُفْرُ

تقطیع اذرات مفاعله قری فعلن شن قال قاتل فعلن تکم فعلن صدر  
 و مشو اول و عرض منجون و مشو دوم سالم الی مکا مفاعله ر م با فعلن  
 ذانیته مستفعلن که مفعول ابتدا و ضرب بر دو و مشو اول منجون و مشو دوم سالم +

لفظ آذ شطریه و رآته واحد مونث غائب ماضی ماخوذ از رویت بالضم سیمی  
دیدن چشم قریش بضم قاف و فتح رار ممله و سکون تثنائی و شین بهمجه در آخر  
نام قبیلہ پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ در مذہب است و در صرح  
گوید قریش قبیلہ و پدر قبیلہ نضر بن کنانہ بود و هر که از اولاد نضر باشد او را قریشی  
گویند و اولاد کنانہ را قریشی گویند این همان رضی اللہ عنہما فرماید کہ قریش را  
قریش اذان گویند کہ قریش در دریا مای است کہ با میان رامی خورد و همه از زیر کند  
و خود زیرینی شود قریش ترش بیه همان مای قریش خوانند کہ ایشان ابرتری بر  
قبائل دیگر حاصل است و علامتہ دہلوی در تفسیر فتح الغزوی فرماید کہ قریش اولاد  
نضر بن کنانہ را گویند کہ جد پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ آنست  
محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب  
بن مرثدہ بن کعب بن لؤی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ است و  
ہر کہ از اولاد نضر بن کنانہ است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش  
در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی کہ ہر جانوران ہذا اگر متہ  
میخورد و بر ہمہ غالب است و اولاد نضر بن کنانہ بسبب حوادث روزگار از شهر  
مکہ متفرق شدہ در اطراف و جوانب منتشر گشتہ بودند قصتی کہ جد پیغمبر است از اجداد  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمہ را از اطراف و جوانب جمع کردہ در مکہ معظمہ آباد  
ساخت و لذا قصی را مجمع گویند و این قبیلہ را کہ بر دیگر قبائل بفضاحت زبان

چشم قریش

و شجاعت و سخاوت و بلند می همت و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش  
 نامیده اند قال واحد ذکر غائب ماضی معلوم مانخوذ از قول یعنی گفتن و قابل سهم <sup>عل</sup> فاعل  
 از قول هم ضمیر جمع مذکر غائب الی حرف جار که برای انتهای فایست مکارم جمع  
 مکرّمه در جذب گوید المکرّمه بزرگواری <sup>ع</sup> مکارم نهادن اسم اشاره برای واحد مذکر  
 با برای تشبیه نبشی واحد مذکر غائب مضارع مانخوذ از انتهای مصدر افتعال یعنی بنایت  
 رسیدن و باز ایستادن الکرّم بفتح کاف درای ممله جو انمزدی و مردمی و عزیزی  
 نقیض لوم چنانکه در صراح است <sup>ع</sup>

ج مخفف جمع ۱۳

نحو آذانه قریش جمله فعلیه شرط قریش فاعل ائت و تانیت فعل باعتبار قبیله و  
 ضمیر مفعول متصل بر ائه راجع به مدوح قال قائم جمله فعلیه جواب شرط قائم باضافت  
 بسوی ضمیر جم که راجع بقریش است فاعل قال و مصرعه دوم مقوله و مفعول قال  
 الی مکارم بنده مکارم مضاف بنذا و مجرور متعلق به نبشی و الکرّم فاعل ینتشی <sup>ع</sup>  
 معنی چون بنیاد را قریش گوید گوینده شان که بزرگی و جوان مردیهای این کس  
 جو انمزدی و مردمی بنایت میرسد و پایان پذیرد حاصل آنکه بالاتر از بزرگی و جوانی  
 و بزرگی و جو انمزدی تصور نیست زیرا که چون شی بحد کمال رسد هر چه جزا و باشد فرد  
 و کمتر از او باشد <sup>ع</sup>

مرا یا چون استعمال ابواب در مقام تحقق شرط میباشد معنی آن باشد که قول قائل  
 مدوح مدوح متحقق الوقوع است شک و شبهه را در روی راه نیست و تقدیم متعلق

اعنی جبار و مجرب و مقتضی تخصیص است یعنی پایان پذیرفتن کرم مخصوص بکارم همین است  
 دیگری را این معنی میسر نمی تواند شد و چون صیغه مضارع اعنی منتهی تجدد و لام الکرم است  
 میخوانند معنی آن باشد که دیدم انتهای جمیع افراد و اقسام کرم بکارم همین است  
 در عالمیان کسی را این پایه حاصل نیست و در لفظ نه بعد ضمیر غائب رتبه التفات  
 از غیبت بحضور است زیرا که عبارت ظاهر مکارمه است +

تَنْمِيهِ الِذِي قَصْرَتْ  
 عَنْ نَيْلِهِ عَرَبُ الْاِسْلَامِ وَالْحَجْرُ

تقطیع نمی الی است فعلین ذر و قیل فاعلن عز للذی است فعلن قصرت فعلن مصدر  
 هر دو حشو سالم و عروض مجنون عن نلی می است فعلن عرب ل فعلن اسلام و ل مست فعلن  
 عجبو فعلن ابتدا و حشو دوم هر دو سالم و حشو اول و ضرب هر دو مجنون +  
 لفظ نیمی مضارع واحد مذکر غائب معلوم از منی یعنی بلند شدن  
 در قاموس است نمی الی حدیث ارتفع ذر و هه بضم و کسبه ذال معجم  
 و سکون رای ممله و فتوح و او و ها در آخر بالای سر کوه چنانکه در  
 مذهب است و بر تبر هر چیز قال فی القاموس ذر و هه اشی باضم و الکره اعلاه عز کسبه  
 عین ممله و تشدید زای مجمره رجبندی در صراح است عز بالکره رجبندی خلاف ذل  
 قصرت ماضی معلوم واحد مونث غائب از باب کرم مشتق از قصور یعنی فرمانند  
 بعجز از چیزی نیل الفتح نون و سکون تمانی و لام در آخر یافتن عرب لفتح عین در

مهلتین و در آذربای موحد مردم تازی شهر نیش و بضم اول و سکون ثانی نیز  
 بهین معنی در قاموس ست العرب با بضم و با التحریک خلاف العجم مونت و هم مکان  
 او عام الاسلام کبیر نزه و سکون سین مهمله و لام بالف و میم در آخر مسلمانان در کتاب  
 مسلمانان العجم فتح عین مهمله و میم و میم در آخر غیر عرب از مردم عجم و بضم اول و سکون  
 ثانی نیز بهین معنی است در قاموس گوید العجم با بضم و با التحریک خلاف العرب  
 نحو فاعل تینی ضمیر متشکر که باج بمجدوح است و الی ذر و قه جار و محبر و متعلق بوی  
 و الکر مضاف الیه ذروه و موصوف اسم موصول الذی و حمله فعلیه قصرت عن  
 نیله عرب الاسلام و العجم مصلا الذی و عن نیله جار و محبر و متعلق قصرت و  
 عرب الاسلام فاعل قصرت و العجم معطوف برده  
 معنی بلندی شود باج عربی که فر و مانند از دریافت او مردم عرب الاسلام و  
 مردم عجم حاصل آنکه از عرب و عجم کسی با ارتفاع عزت و علو رتبه و نمیتواند رسید  
 عزایا یعنی که صیغه مضارع است شکر و توجیه پس معنی آن که هر ساعت در ترقی میباشد  
 و توصیف عززایا تخصیص یعنی ترقی میکند بفرقی که نسبت بفرتهای دیگر این شرف  
 دارد که کسی از عرب و عجم او را دریافت و اضافت عرب با سلام بر اعظم  
 مضاف است و الف و لام در العجم عوض مضاف الیه یعنی عجم الاسلام و تخصیص  
 عرب و عجم با سلام برای آنست که ایشان با وجود فوز عظیم اسلام که بالاتر از  
 نعمتی نیست و متضمن خیر دارین است بمدرج نمیرسد اهل جاهلیت که ازین نعمت

محرورم بقصد چگونه باو خواهد رسید و در لغز استعاره با لکنایه و در ذکر و زوره  
 استعاره تخمیلیه و در لفظ نمئی تریخ و تفصیل آنکه عزرا بوجه رفعت با سمان تشبیه کرده  
 آسمان که تشبیه به بود کرده بجای تشبیه عرش نهاد و بیت استعاره با لکنایه و در و راه را که از  
 لوازم تشبیه به بود تشبیه مضاف ساخت و آیت استعاره تخمیلیه و نمئی از ارتفاع  
 که از مناسبات او بود آورد و همین است تریخ و در عرب و عجم مراعاة النظیر است و  
 طباق نیز توان گفت بر طبق تفسیر اهل لغت :

يَا كَاذِبٌ كَذَبْتَ  
 رَكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ كَيْتَلَمُ

لقطع یکا ویم مفاعلن سکمو فعلن عرفان مستفعلن حتی فعلن صدر و عرض و  
 اول هر سه مجنون و حشو ثانی سالم رکن محلی مستفعلن م اذا فعلن ما جاریس مستفعلن  
 تکموفعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مجنون :  
 لفظ یکا و فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب ما خود از کوه یعنی نزدیک شدن و یکی از  
 افعال مقاربه است که خبرش اکثر فعل مضارع بی آن مصدریه می آید و گاهی با ان نیز  
 میسکه نیز فعل مضارع معلوم واحد عائب مذکر از اساک مصدر باب افعال یعنی جنگ  
 در زدن عرفان کبیر عین ممله و سکون رای ممله و فا با الف و نون در آخر معنی <sup>خترین</sup>  
 راحه بر ممله با الف و های ممله مفتوح و با در آخر کت دست رکن بضم رای ممله و سکون  
 کات و نون در آخر قوی تر کرانه خیزی عظیم بجای ممله مفتوح و طار مطبقة کسور و سکون

تحتانی ویم در آرد یوار بیرون کعبه از سوی مغرب اذا ظرفیه یا شرطیه و ما زانده  
 و جار فعل ماضی واحد مذکر غائب از باب مجدیته بمعنی آمدن و یتلیم فعل مضارع معلوم واحد  
 مذکر غائب ماخوذ از استلام پسین محله مصدر باب افتعال بمعنی بسون سنگ ابلب یا بلب  
 نحو یکا و فعل مقارب و رکن اعظم اسم و میسکه خبر او و عرفان راجعه مفعول که یکا  
 و اذا ظرفیه متعلق به میسکه و جمله جایی مضاف الیه اذا یتلیم حال از ضمیر پوشیده جا  
 و ضمیر مفعول به در میسکه و ضمیر مضاف الیه در راجعه و ضمیر فاعل در جار و یتلیم هر چه  
 راجع بمذموم و ضمیر فاعل در میسکه عائد بر کن و اگر اذا شرطیه باشد خبر ابالات تا تقدم  
 مخذوف باشد یعنی اذا ما جار مستلما یکا و میسکه عرفان گفته +

معنی نزدیک میشود که چنگ زندا و را بنا بر شناخت کف او رکن حطیم که حجر است  
 وقتی که می آید که او را بوسه زند یعنی چون خواهد که حجر اسود را بوسه دهد قریب میگردد  
 که حجر اسود دست او بگیرد و از آن جهت که می شناسد که این دست دست فرزندی  
 و پسر ریخته اوست صلی الله علیه و آله و سلم +

مزا یا آوردن فعل مقارب برای احقر از اثنائیه کذب زیرا که حجر از ذوات الاراده  
 نیست که دست کسی گیرد و چون از روی تحقیق روحانیت اشیائ ثابت چنانچه در  
 بقناطیس و آهن و گاه و گاه با غیرها مشاهده میگردد خصوصاً حجر اسود که خواص  
 تاثیرات او مشهور و بر زبان خلایق مذکور که در آب غرق نمیشود و در آتش نمی سوزد  
 و در اخراج از کله بر میگردان ترمی شود که شتر قوی از کربشیدنش عاجز میگردد و در بار آوردن

خواص حجر اسود



سبکتر چند آنکه شتر ضعیف در سریع اوقات می تواند آورد و این همه تجربه در آمده در  
 عهد مقتدر بالله عباسی که ابوطاهر قرطبی ابن ابوسعید قرطبی در سال سه صد و هفتاد  
 هجری بعد کشتن سه هزار کس از حاجیان حجر اسود را از کعبه برکنده با خود بر قفا موضع حجر  
 چهل شتر زیر بارش هلاک شد و بعد اراق و اغراق او چون باز کعبه آوردند شتر سبک  
 لاغر و قوی ضعیف از بارش توانا شده زود او را بکمر رسانید و از حدیث نبوی  
 صلی الله علیه و آله وسلم نیز شفاعت و شهادت او در روز قیامت ثابت جائیکه فرمود  
 اللَّهُمَّ هَذَا الْحَجْرُ خَيْرٌ فَإِنَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعٌ مُسْتَفْعٌ لَهُ كَسَائِدُ مَنَنْتَانِ  
 ایشهد این است که برین تقدیر اسناد اساک حجر اسود حقیقی تواند شد و از روی ظاهر  
 مجازیست و نیز استعاره بالکنایه می تواند شد که حجر اسود را بنزد الاراده تشبیه کنند و در  
 بجای شبیه به دارند و میسک تخمیدیه باشد و عرفان تشریح و تفسیر اساک با از انست که  
 اساک در وقت دیگر بنا بر بدستندرت و وقت استلام که وقت قرب است  
 البته ممکن و در لفظ راحت ایهام است که معنی قریب آن آرام است او را گذاشته گفت  
 مراد داشته که معنی بعید است و همین است معنی ایهام و طرف لطف که درین معنی است  
 بر صاحب طبع پوشیده نیست و اساک و عرفان حجر اسود خالی از تلمیض که معنی او  
 بعیده است نیست زیرا که حجر با آنکه از ذوات شعور نیست او را تشناسد و عجب که  
 انسان از تشناشش انکار کند با آنکه عقل و شعور دارد خصوصاً آنکه داند و تشناش  
 کند چنانکه شام بن عبد الملک +

فی کفہ خیزران رخساره عیون  
 و کف آرزو غیب زینیه ششم

تقطع فی کفہ مستفعلن خیرا فاعلن نن ریچو استفعلن عمیقن فعلن صدر و هر دو حشو  
 سالم و عروض مخبون فی کف استفعلن و ع فی فعلن غیر مستفعلن ششمو فعلن ابتدا و  
 حشوثانی سالم و حشوا اول و ضرب مخبون  
 لفظ کف بفتح کاف و تشدید فای پنجم دست خیزران بفتح خا و معجزه سکون تجمانی  
 و ضم زای معجزه زای مهمله بالفت و نون در آخر بیج درخت هندی است و فی و هر دو  
 نرم و نیز بارانیز خیزران خوانند چنانکه در قاموس است و اینجا مراد از بید است بیج  
 کبکرامی مهمله و سکون تجمانی و حامی مهمله در آخر بومی بحق بفتح عین مهمله و کسر  
 بای موحده و قاف در آخر بویا و بحق آن مرد را گویند که باندک خوشبو خوشبو  
 گردد و چند انمی بوی خوش نرود چنانکه قاموس حاکی است از بفتح معجزه سکون  
 سه مهمله و قدیم از بطن در آخر کس که جالش مردم را خوشتر آید و نیز خاطر عزیز کبکرامین  
 مهمله و سکون سه مهمله و کسر نون تجمانی رسیده و نون دوم در آخر بیج بنی در  
 مذهب است الغزین بن مینی و اینجا مراد از مینی است ششم بفتح شین معجزه و هم اول  
 و هم دوم در آخر بلندی مینی چست که در صراح است  
 نحو ریه مبتدا و عمیق خبر جمله ایینه صفت خیزران موصوف مبتدا و تسلیس خبر مخدوف  
 و فی کف جار و مجر و متعلق بتسلیس و مبرع دوم بدل از فی کف ششم مبتدا موصوف و فی

عربی متعلق کاتن خبر مخذوف جمله اسمیه صفت اروع موصوف مضاف الیه کتب مضاف  
 و ضمیر کفه و عربیه راجع بمذوح و ضمیر بریکه بخیرزان \*  
 معنی در پنجه دست او پیدست که بومی او خوش است و پنجه دست خوش حال که در بینی او  
 بلندی است یعنی بیدخوب در دست او است و خوش حال بلند بینی و بلند بینی علامت شرف ری و پندگی است  
 مزاریا آوردن صفت هر دو جاعلی بخیرزان و اروع مفید تخصیص یعنی بویایی مخصوص است  
 باین خیرزان اروع که کف است در دیگر خیرزان نمیتوان یافت و همچنین از عمق مستفاد است  
 زیرا که عمق همانست که نجو شود بویا ماند و عمق ذات ممدوح است که از آن خیرزان خوب  
 بویا گردیده و ششم عین مخصوص باین اروع است در اروع دیگر این شرف ممکن نیست  
 زیرا که شعبه نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم و نکته بدل مفید افزونی تقریر مدح است در جمله  
 عربیه ششم ایغال است که عبارت از صفت دیگر بود صفت اول بر اسماء در مدح افزونی است

ایغال

لِغَضِي حَيَاءٌ وَيَغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ  
 فَمَا يَكْلَمُ إِلَّا حِينَ يَنْتَسِرُ

سالم  
 تقطیع بغضی حیاء متفعلن ان و یغ فاعلن ضی من مها متفعلن تهی فعلن صدر و و حشو  
 و عرض مجنون فاما کل مقالن لم ان فعلن الا حین تهی فعلن تهی و ضرب حشو  
 اول هر سه مجنون و شود دوم سالم \*  
 لفظ بغضی و بغضی هر دو بغین و ضا و محبت مضاف و واحد ذکر غائب اول معروف  
 دوم مجهول از غضا مصدر باب افعال یعنی نظر برداشتن در صراح است انضمام

فرو خوا بانیدن حیالقیح حاسی معله و تثنائی باالف و همزه در آخر شرم مهتابه بقیح میم و باالف  
 و ابای موصده مضبوط و تا در آخر بزرگ و ترس هر دو لغت از صراح حکیم واحد ذکر غائب مجهول  
 از تکلم مصدر با تقبیل یعنی سخن گفتن الا حرف استثنای حین کسبه جار معله و سکون تثنائی  
 و لوزن در آخر وقت تیسیم مضارع معلوم واحد ذکر غائب از قبسام مصدر با الف تعالی یعنی در زمان  
 سفید کردن از کتاب المصا در زو فرنی .

سجوه فاعل لغضی معروف ضمیر راجع بمذروح و جیسا مفعول له و نائب الفاعل لغضی مجهول  
 مخدوف اعنی نظر دمن مهتابه جار و محرور متعلق بمغضی مجهول و فار برای تفریح و مانا فیه و  
 نائب الفاعل حکیم ضمیر راجع بمذروح و الا حرف استثناء و مضارع الیه حین تیسیم و فاعل تیسیم  
 مذروح و ظرف حین متعلق بحکیم و استثنای مضارع اعنی استثنای منزه مذروح که لفظ حیث است  
 معنی نظر برین یاد او از حیاء نگاه برداشته نمی شود از عرب او پس سخن کرده نمیشود  
 مگر وقتی که بخندد یعنی او را حیاء از نظر برداشتن مانع نمیشود و دوم رابع او پس یا سخن  
 گفتن منخر در وقت شگفتگی و بشارت است .

نست  
 مزار یا چون فعل مضارع تجدد و نخواهد حاصل آن باشد که این معنی در حضرت او دمبد هم  
 و تفسیر مضارع مفعول له و مفعول فیه برای آنست که مذروح را از نظر و سخن جیسا مانع  
 ترس کسی نیست زیرا که در نظر عایش<sup>علیها السلام</sup> نیا و ما فیها تمهید ندارد و چون چنین است ترس  
 کسی کجا کنجائی دارد بر حلقان دیگر و دم که از هیبت حق بسوی او نظر کردن و با او سخن  
 نتواند مگر وقتی که خندان و شگفته باشد و صرح دوم مجهول بر استیناف می تواند شد که جواب

سوال مقدر باشد یعنی چون اول نظر از حیا بر بنیاد دوم از نسبت اول کلام با او چگونه توان  
گفت کلام با او منحصر وقت و نشانست دیگر وقت چه مجال کسی که با او سخن کرد و در اصل  
مراعاته انطیست در میان حیا و منها که از سلتزات حیا و مجتهدین کلام متبام که عیث کبیرا

یَلْتَقِ نُورٌ الْهَدَىٰ مِنْ نُورِ غَيْرِهِ كَالشَّمْسِ يَجَابُ عَنْ أَشْرَاقِ الظُّلَمِ	
--	--

تقطع نیشق یوستفعلن لدری فاعل عن نور مستفعلن رتی فعلن صدور هر دو  
سالم و عرض مجنون کاشم بین مستفعلن جاب عن فاعل اشراق مستفعلن ظلمو  
فعلن ابتدا هر دو حشو سالم و ضرب مجنون مثل مصرع اول -

لفظ نیشق واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اشتقاق مصدر الفاعل یعنی شکافه  
نور بالضم روشنی بدری بالضم و دال ممله بالف مقصوره راه رست نمودن و پیدا شوکارا  
کردن و آگاهیدن هر سه لغت از صراح غریبه غنین معجزه تیدیرا ممله و با در آخر سپید  
که در پیشانی باشد در قاموس است العزّة والعزّة لغت بیاض فی الجته و در صحاح  
عزّة کل شیء اوله و اکرمه و انجام دادن عزه چهره مبارک است لشمس بالفتح خورشید آسمان  
چهارم چنانکه در مذهب نجاب مضارع معلوم واحد مذکر غائب از نجاب مصدر الفاعل  
معنی باز شدن ابرو نم و مانند آن اشراق لشمس معجزه رست ممله و قاف مصدر  
افعال معنی روشن شدن هر دو از کتاب المصا در روزی الظلم بالضم  
ظلم معجزه و نیشق لام جمع ظلمت بالضم و سکون لام معنی تاریکی چنانکه در روز

کاف براس تشبیه و عن براس بعد و مجاوزت \*

نحو فاعل نشیق نور الهدی و جار و مجرور عن نور غره متعلق نشیق و کاشم حال  
از فاعل اگر کاف اسمی باشد محتاج تا و نعل نیست اعنی مثل الشمس و اگر حرف باشد  
متعلق کاشم باشد. ه حال خواهد بود و الظلم فاعل نیجاب و جار و مجرور عن اشراق  
متعلق نیجاب و مرجع ضمیر مونت مضاف الیه اشراق الشمس و ضمیر مضاف الیه

غره راجع بجدوح \*

معنی تشکافه میشود نور هدایت از نور پیشانی او مثل آفتاب که گشاده میشود از زرخشانی او  
تا ریکیا یعنی نور چهره مبارک او خلاق را موجب برایت و سبب ال کفر و ضلال کند تا  
باطن عبارت از آنست چنانکه آفتاب که از زرخندگی او جلالتا ریکیا می شب ظلال  
که تاریکی ظاهر عبارت از وست \*

مرا یا در لفظ نور الهدی استعاره کنایه است از آنکه صبح مشبه بر ارض کرده بپایش  
مشبه که نور الهدی است بدست و بر قرینه تشنق و غره ذکر کرده تا تخمیلیه است گردد  
و اضافت غره مفید تقطیم مضاف اعنی آنحضرت و صرخ ثانی بطور الغیال نیادت سبالغرا  
بر صرع اول افزوده و در تمامی شعر مراعاة انظیر کرد در شروق و ظلم طباق \*

مَنْ جَدُّهُ دَانَ فَصَلِّ لِلْأَنْبِيَاءِ أُولَاهُ  
وَفَصَلِّ لِمَنْ جَدُّهُ دَانَ لَكَ الْأَمْسَامُ

تقطیع من جدو مستفعلن دان نفس فلن لل انبیاستفعلن راهو فعلن صر

و هر دو حشو سالم و عروض مجنون و فضل ام مفاعلن متبئی فعلن دانست اهل استغفلن  
 امموفعلن ابتدا و حشوا اول و ضرب هر سه مجنون و حشو دوم سالم +  
 لفظ من لفتح میم و سکون نون آنکه در صراح من مخفقه معناه کسی و کیست و آنکه هر که  
 و اینجا سوم مرادست جبه لفتح جیم و تشدید ال ممله پیر پیر و پیر مادر در مذهب  
 اجد پیر پیر و پیر مادر و آن منسل ماضی مذکر واحد غائب معلوم ما خود از دین  
 با کسر فرمان بردار شدن در صراح ست دین با کسر شیش و عادت و رام  
 گردیدن و گردانیدن لازم متعدی بفتال دان له القادله و اطاعة و آنجا  
 لازم مرادست فضل لفتح فاء و سکون ضا و معجمه و لام در آخر فزونی در صراحت  
 فضل فضیله فزونی اینجا فزونی درجه و مرتبه مقصود الانبیاء لفتح نونه و سکون نون و کسر بار موصوفه  
 و یا رشناة تمثالی بالف و نونه ممدوده در آخر جمع نبی ترجمه پیغمبر صلبا مذهب گوید الهی  
 آگاه کننده از خدا عزوجل البنیون و الانبیاء و الهی پیغمبر و بزرگوار البنیون و  
 آیه بضم نونه و تشدید میم و با در آخر گروه المم لفتح میم اول جمع در مذهب الایته گروه  
 و دین و پیشوا الامم جمع و زیادت تحقیق او در شعر اخیر خواهد آمد +  
 نحو من اسم موصول خبر مبتدای محذوف اعنی هو و جمله اسمیه که بعد اوست مملو او  
 جمله ترکیب اضافی مبتدا و فضل الانبیاء ترکیب اضافی فاعل ان له جار مجرور متعلق بان  
 جمله فعلیه خبر جمله مبتدا و ضمیر جمله در راجع بمجموع و ضمیر له راجع بجد و فضل مبتدای ترکیب  
 اضافی مبتدا و فاعل دانست الامم و له متعلق است جمله فعلیه خبر مبتدای فضل مبتدای

۲  
 انشا الله

و ضمیر امته راجع بجد و ضمیر محمد و رله راجع بفضل \*

معنی او آنکه جداست که رام شده فزونی مراتب پیغامبران او را و فزونی مراتب  
 امت او رام شدند او را همه امتان یعنی ممدوح آنکس است که مرتبه اعلی جدا و مرتبه ثانی  
 انبیا زیر دست و رام شده و علو مرتبه امت او را جمیع امتبای پیغمبران حاصل آنکه جد  
 افضل الانبیا و امت او افضل الائم و ممدوح نمبره اوست صلی الله علیه و آله و سلم \*  
 هر ایا از آوردن لفظ من تهویل و تخوین مخاطب و تعظیم ممدوح منظور است و از این رو  
 فعل ماضی در خبر هر دو مبتدا قطعیت تحقیق مطلوب مقصود است یعنی رام شدن فضل انبیا  
 فضل او را و فضل امم فضل امت او را قطعاً تحقیق است شک و شبهه ادراک راه نیست  
 و لام جار هر دو جار برای تخصیص و لام تعریف هر دو لفظ الانبیا و الائم برای استغراق  
 یعنی انقیاد فضل جمیع انبیا و فضل جمیع امم او را است او را مخصوص است این خصوصیت  
 شرکت برینا بد بر آنکه این بیت در تمه کتاب سه ابی تمام طائی بعد بیت نشیق نور  
 المدلی من نور غرته مذکور است و در روایات الاعیان تاریخ قاضی شمس الدین احمد بن  
 خلکان و در روضه الازهار مولانا و مرشدنا احوالدین احمد علیهما الرحمة و المغفران  
 نشانی از ان پید نیست ظاهراً این بیت بروایت ایشان اتصال نیافته و شاید  
 همین بیت یا بیت دیگر که می آید در کتاب انوار الزیج میر سید علی کی مذکور است زیرا که  
 بیاد می آید که در کتاب انوار الزیج بیت و مهفت بیت دیده شده و در روایات  
 الاعیان و روضه الازهار بیت کشتش است و چون کتاب انوار الزیج



در فتنه لکنو تبارج رفت و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو  
 اثبات بطریق تحقیق نتوانست نمود کاتب نزدیک اهل لفظ از مزدوری  
 دور سباده

<p>و در سباده و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو</p>	<p>منشقه من رسول الله نبعت                  طابت عناصره والخير والشكر</p>
---	---

تقطیع منشقین متفعلن من رسوا فعلن ل مدرب متفعلن عنم فعلن صدر  
 و هر دو حشو سالم و عروض مجنون طابت عن استفعلن صر هو فعلن و نیم ش  
 استفعلن شیو فعلن است بر او حشوثانی سالم و حشو اول و ضرب مجنون \*  
 لفظ منشقه واحد مونث اسم فاعل از اشتقاق مصدر باب انفعال بمعنی  
 شکافته شدن رسول با فتح بیجا بر و انجام ادا از ذات مقدسه مصطفوی است  
 صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق کلمه جلاله می آید بنیته بفتح نون و سکون موحد و فتح  
 عین مهمله و با در آخر درختی است بر سر کوه روید از و کمانها و تیر با سازند فی القاموس  
 النبع شجر للقتی و السهام بنیت فی قلعه الجبل و انجام ادا از مطلق درخت است طابت  
 فعل ماضی معرون واحد مونث غائب از طیب بطار مطبقة و تخانی و بار بر حشو  
 بعضی خوش شدن و خوشبو شدن پاک شدن چنانکه در کتاب المصا و روزنی است عنان جمع  
 عنصر لضم عن مصاد مهملین و سکون نون در جمله در آخر اصل و سب که از فی اصلاح تسخیم کبیر  
 و سکون فی ویم در آخر خود طبیعت قال فی القاموس تسخیم بالسر ایه و طبیعت

بلا و احد یعنی این لفظ واحد و جمع هر دو مستعمل میشود و احد را خیمه زیادت تا نگویند  
 اشیم کسب شین معجزه و فتح تهمانی و سیم در آخر جمع شیمه بسکون تهمانی خواه از صراح  
 نحو منشقه خبر دین رسول الله جبار و مجرب و متعلق با و و نبعته مبتدا و عناصره فعل  
 طابت و انجیم و اشیم معطوف بر عناصره و ضمیر نبعته و عناصره راجع بجناب مدوح  
 معنی شگافته و پیدا شونده از رسول الله است درخت او پاکیزه و خوشبو شده است  
 و اخلاط بدن و نوبهای او یعنی ذات پاک فرخ دوحه نبوی است و اصول جسم و  
 طبع که عبارت از سفرا و سودا و خون و لغم است و اینها را اخلاط نیز می‌نامند

و عادات کریمه او همه پاکیزه و بویاست +

صرا یا اهل معنی گفته اند جائیکه دو لفظ بیک معنی جمع شوند و یکی از آنها معنی دیگر هم داشته  
 باشد پس گرفتن معنی دیگر اولی است از معنی که متحرک باشد با معنی لفظ دیگر و این را در  
 مصطلح ایشان تاسیس نامند و اینجا همچنین واقع شده که خیم و شیم هر دو در یک  
 معنی خواست تراک دارند مگر خیم یعنی طبیعت نیرست لهذا از خیم طبیعت مراد داشته بر  
 ارکان اربعه که مصطلح اطباءست محمول کرده شد تا تاسیس باشد که اولی است  
 از تاکید و هر سه اصناف مفید تعظیم مضاف و در لفظ نبعته تشبیه بلینج که عبارت  
 از ذکر مشبه و مشبه به بدون حرف تشبیه و وجه تشبیه است و در رسول الله  
 بالکنایه که ذات مقدسه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بجهل تشبیه داده مشبه به را  
 حذف و مشبه را بجایش نهاد و ذکر نبعته برای اثبات تجلیه است و منشقه ترشح

ایست  
 بیست و یکم

والفت ولام درخیم وشم عوض مضاف الیه یعنی خیمه وشمیمه وفاکره تقدیم خبر مشاق  
 کردن مخاطب با دراک مبتدأ وایقاع عظمت مبتدا در ذم مخاطب بدانکه کما  
 این شرف کیمت ودر مصرع ثانی آوردن فعل ماضی مشعرو قوع و تحقیق فعل است وقوع  
 و تحقیق یقین نزدیکتر باشد و چون در مصرع اول جمله اسمیه آورده که دوام و استمرار  
 میجوهد آوردن مصرع دوم بحمله فعلیه که مستحق الوقوع باشد مناسب نمود تا مخاطب  
 معلوم کند که با این شرف آبابی که مدوح را حاصلست ادجام اخلاق زکیمه و  
 سجایای رضیه از بد و فطره الله التي فطر الناس کملت و چون نباشد ثمر بجا  
 کیمت علیه و علی آیه الصلوة و السلام من الله السلام و ازرق  
 تا قدم همه جا نشت ان نهال گوئی ز آب چشمه حیوان آن آمد

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ وَارْتَبِكُنْتِ جَاهِلَةً  
 بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ مَوْتٌ مَخِيمًا

تقطع با ذم فاعلن طعن فعلن ان کننت جاعلن مفعولن صدر  
 حشوتانی سالم و حشوا اول و عروض محنون سجدی مفاعلن انبیا فاعلن الله  
 قدت فاعلن ختمو فعلن ابتدا و ضرب هر دو محسبون و هر دو حشوا سالم  
 لفظ ذال هم اشاره برای مذکر و با هر چه تنبیه این کسر نمره وصل سکون موحده  
 لیسر فاطمه نفا و طایر طبقه نام مشهور جناب سیده نسا العالمین بضعة سید المرسلین  
 حکر گوشت رسول مقبول زمر ارتبیل ست علیها و علی ابیها الوف الصلوة و السلام

در اصل لغت بچه بزرگویند که از شیر مادر بریده باشند قال فی القاموس قطعت  
 السخلة جانان فاعظم فاذا قطعت فی فاطمة ان شرطیه کننت فعل ناقص با اسم که ضمیر مخفی  
 است جانان بچم و بانادان جد بفتح جیم و تشدید دال مهمله پر پر پر و پدر را در انبیا بر فتح  
 همزه و سکون نون و کسر موحده و یا بر تحتانی با الف و همزه ممدوده در آخر جمع بی  
 معنی پیمیر هر سه لفظ از مذهب قد بفتح قاف و سکون دال مهمله حرف تحقیق و تقریب  
 ماضی بحال ختوا انجا محجبه و مثناة فوقانی ماضی مجهول جمع مذکر غائب از ختم بالفتح تمام  
 گردانیدن چنانکه در صراح است \*

نحو نهاد مبتدا و ابن فاطمة خبر او ان کننت جامله شرط و جواش بدالت جمله مقدم  
 محذوف اعنی هذا ابن فاطمة بجده جبار و محجور متعلق قد ختموا انبیا را الله مبتدا قد ختموا  
 خبر و در جمله قد ختموا ضمیر جمع راجع با نبیاست علیهم السلام و مرجع ضمیر مضاف ایبه جامله  
 فاطمة علیها السلام \*

معنی این است ابن فاطمه اگر نواده نادان او بپر را در او بنچا مبران خدا تمام  
 کرده شده اند یعنی اگر نیدانی که پسر فاطمه گمیت بدان که پسر فاطمه این است و جدا  
 خاتم النبیین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم \*

مرا یا اینجا نیز اسم اشاره بر عینیت بکمال تمیز مشار الیه است چنانکه در بیت  
 اول قصیده بود و با وجود این عنایت سز نش مخاطب و تقریظ به شام نیز منظور  
 چنانکه از شرط نمایانست اضافه ابن مفید تعظیم مضاف و مضاف بجده مضید تعظیم

مصنوف الیه و تقدیم او مفید حصراً و آوردن خبر انبیاء اللہ مستند بقدری شمر آنست  
که این شرف و عظمت در زمانه قریب تحقق یافته بسیار مدت دراز کشیده است پس  
با این آیات بیات انکار و تجاہل یعنی چه +

اللَّهُ سَرَّاهُ قَوْلُ مَا وَعَظَّمَهُ  
جبرئیل بن ابی کثیر کوجہ القلم

تقطیع الی شتر متغیض فمفعول قدماً و عطف متغیض نعلی فمفعول صدر و خشوثانی  
سالم و خشو اول و عروض مجنون چه جری بنامنا اعلن ک لوفعلن فی او حمل مستغیض  
قلبو فعلن ابت ما و خشو اول و ضرب هر سه مجنون و خشوثانی سالم +  
لفظ الله درین نام پاک است قول منقول است واضح همه آنست که علم  
غیر مشتق و منقول است و آنانکه بطرف اشتقاق رفتند گویند که اناللا شتر  
بمعنی عب عبادۃ ما خود است در قاموس گوید آله الاله و الوهیه عب  
عبادۃ و منه لفظ ابجلا ت و اختلف فیہ علی عشرين قولاً و همها انه علم غیر مشتق  
منقول شارح رضی در شرح کافیہ در بحث منادی سے آر د گفته اند که  
اصل اللہ الاله بود بر وزن فعال یعنی مفعول ما خود از الاله است بمعنی عباد  
که ماضی او الہ نفتح العین بمعنی عبد است پس الہ بمعنی مالوہ یعنی معبود است و الہ  
در اصل از اعلام غالبه بود مثل الصنق گویا در هر معبود عام بود باز خاص شد  
در معبود برقی زیرا که اولی گمانان که عباد کرده شوند است بالاعت لام معبود اند

پس بنا بر کثرت استعمال این لفظ تخفیف همزه بزرگ همزه غالب تر آمد و الف و  
 لام مثل عوض همزه شد از جهت قلت اجتماع هر دو و منجی گوئیم که خبر ضرورت نظم جمع <sup>نشدند</sup>  
 چنانکه در لفظ اناس است که سوامی نظم الاناس نمی گویند زیرا که درین لفظ در وسعت  
 کلام نیز جمع شده چنانکه ابوالفرج هصنائی نقل میکند که امیه بن خلف عبدالرحمن بن ابیه  
 را عبدالاله می نامید و هر گاه همزه تخفیف یافت حرکت او بلام اول دادند چنانکه قیاس  
 و همزه را حذف کردند پس اللاه شد باز لام اول را ساکن کرده در لام دوم  
 ادغام کردند الله شد انتی ترجمه عبارت پس بنا بر این تقریر علم منقول خواهد بود و  
 بنا بر اصح اقوال غیر منقول چنانکه صاحب قاموس گفته بهر تقدیر این نام پاک بزعم <sup>است</sup>  
 اطلاق کرده نمیشود شرف واحدند که غائب ماضی معلوم از تشریف همچنین عظیم از عظیم <sup>است</sup>  
 مصدر باب تفضیل تشریف بزرگ داشتن و عظیم بزرگ گردانیدن هر دو از صراح قدیم  
 بکسر قاف و فتح دال ممله و میم در آخر ضد حدوث که بمعنی نوشدن است در قاموس  
 الیقدم کعب ضد حدوث و ایجاب سکون دال ممله است برای ضرورت شعر: صراح  
 قدم کبیر اول و شتخ دوم دیرینه شدن جرئی فعل ماضی معلوم واحد غائب از جرئی  
 بمعنی رفتن ذاک اسم اشاره متوسط لام جار در له بره اختصاص فی ظرفیة کویح  
 بفتح لام و سکون واو و حار ممله در آخر تخمه از چوب باشد یا از استخوان فی القاموس <sup>اللوح</sup>  
 کل صقیه عن لویه خشباً او عظماً و ایجاب ادا از لوح مخدّه فا که تحقیق از ابن عباس رضی <sup>الله</sup>  
 عنهما در تفسیر معالم التنزیل منقول است و از انجبا مولانا شاه عبدالغیر

در فتح العزیز ترجمه کرده آورده اند که لوح محفوظ از مر و اید سفیدست طول او مباحث ما بین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب و برکنارهای او یاقوت نصب فرموده و هر دو قنین او یاقوت سبز است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شد سر آن لوح بعرض معلق است پائین در کنار فرشته مکرم سناوه که جانب رست عرش اعظم ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع است  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له له العلم والبرهان و هو اول ما خلق و هو اول ما خلق الله عز وجل و صدقت لوعده و اتبع رسوله اذ خله الجنة

است اللهم اجلنا منهم قلم لفتح قاف و لام خامه تراشیده چنانکه در صراح است و اینجا مراد از قلم قدرت که قبل از خلقت جمیع کائنات را نوشته و گذاشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف وارد است  
 جف القلم علی علم الله کذا فی فتح العزیز +

شما الله مبتدا شرفه خبر قدما تیز از نسبت فعل مفعول به و عظمه معطوف بر شرفه خبری فعل فاعل او القلم و هر سه جار و مجرور متعلق بحیری و مشار الیه اسم اشاره تشریف تعظیم که از هر دو فعل مفهوم میشود و ضمیر له راجع بمجرور چنانکه ضمیر مفعول به در شرفه و عظمه و ضمیر فی لوحه لاجل بلفظ جلاله چنانکه ضمیر فاعل در شرفه و عظمه +

معنی الله تعالی بزرگ شست او را از زنان دیرین و بزرگ گردید او را روان شد باین یعنی تشریف و تعظیم در لوح او قلم او تعالی شانه یعنی این شرف و عظمت

که اور است تدبیری است الله تعالی بقلم قدرت در لوح محفوظ ثبت فرموده است

پس کیست که اور اہم پلہ تواند شد

مزا یا تقدیم سندا لیه اعنی الله برای تخصیص است یعنی خاص الله تعالی با و

مشرف و منظم کرده مشرف و عظمت یافته اہل عالم نیست و ذکر قدم ابرہے

رفع اہام حدوث است تا سامع را شبہہ نوی و تجدد مشرف از دل بر خیزد و در

مصراع ثانی استیناف اعنی جواب سوال مقدس است گویا قائل گوید کہ تشریف و

تعظیم قدیمی چگونه است جواب انکہ در عالم تنصیل او تعالی کہ عبارت از لوح محفوظ است ثابت

شده و ازین است کہ مصراع دوم را بدون عطف آورده و ایغال کہ عبارت

از ذکر صفت دیگر بعد صفت اول برہے مبالغہ فی المدح است نیز میتواند شد

اعنی مشرف و عظمت قدیمی چون برای مدوح ثابت کرد برای اثبات قدم گفت

جری بذاک الخ تا مبالغہ در قدم بواجب ثابت کرد و در لوح و قلم مراعاة انظیر

اللَّيْثُ أَهْوَنُ مِنْهُ حِينَ نَعْبُدُهُ

وَالْمَوْتُ أَيْسَرُ مِنْهُ حِينَ يَهْتَضِمُ

تقطیع الیث اہ است فعلن ون من فعلن، حین تلغ مفاعلن ضبھو فعلن

ص در سالم و ہر دو مشو و عرض مجنون + والموت ای است فعلن ہر

حین یہ مفاعلن تضمیو فعلن + موافق مصراع اول رکن اول کہ ابتدا

سالم و ہر دو مشو و ضرب مجنون +



لفظ الیث بفتح لام و سکون تخمائی و ثانی مثلثه در آخر شیر چنانکه در مذهب الیث شیر بود  
 افعال تفضیل از همون با بفتح سکی و استگی در صراح است همون استگی و سبک شدن  
 من حرف جر در مخرج اول و ثانی یعنی از همین هر دو جا کسر حار ممله و سکون تخمائی  
 و نون در آخر وقت در مذهب کین سنگام تفضیه واحد مذکر مخاطب مضارع  
 معلوم انا غضاب مصدر افعال ششم آوردن در صراح است غضب بالجمع و  
 بفتح تین چشم گرفتن غضب علیه و غضبته انا موت بفتح میم و سکون واو و فوقانی در  
 آخر مرگ چنانکه در مذهب آسیر فصل تفضیل از سیر یعنی تخمائی و سکون سین ممله و رار  
 ممله در آخر آسانی در صراح یسر یسیرتین و سکون دووم آسانی تفضیل عسر یعنی مضارع  
 معجزه مضارع واحد مذکر غائب مجهول از اتضام مصدر افعال چیزی از حق کسی  
 کم کردن و شتم کردن و غضب نمودن در صراح همضم شکستن طعام در معده و چیزی از  
 حق کسی شکستن اتضام مثله و فی القاموس همضم فلانا طلعه و غضبه کاه متضمه +  
 نحو الیث مبتدا و ایهون خبر و منه جار و مجر و متعلق ایهون و تفضیه فعل و فاعل  
 و مفعول به جمله فعلیه مضارع الیه بین مضارع طرف متعلق ایهون و الیث مبتدا  
 و اسیر خبر و منه و حین متعلق او مثل مضارع اول و ضمیر منه هر دو جا ضمیر مفعول  
 در تفضیه و ضمیر مفعول مالم یسم فاعله در همضم راجع بمجدوح +  
 معنی شیر سبک است از دهنگای که ششم آوردی او را و مرگ آسانتر است از دهنگای  
 دهنگای که ششم یا غضب کرده شود یعنی چون او را بغضب آدمی تحمل غضب شیر

سبکتر است از تحمل غضب او و چون تم یا غضب کرده شود یعنی مرگ آسانتر است از  
 سختی پاداش او این معنی قطع نظر از مع حقیقت حال آن جناب است زیرا که آنحضرت  
 از اهل بیت نبوت علیهم الصلوٰة والسلام است و غضب و انتقام ایشان از نفس است  
 و نبض نباشد بلکه محض بر حق و براه حق باشد از ام المومنین عاتقه صدقیه  
 رضی الله عنهما منقول که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم غضب نمی فرمود مگر آنکه  
 حتی از حقوق الهی نقصان پذیرد یا ملت گردد در آن وقت غضب او ظهور بسیار  
 تا آنکه آن حق بجای خود شود پس در اولاد امجاد او که ثمرات طیبات آن شجره طیبه  
 اند ظهور این سببیه رضیه بخوبتر وجه باشد شرح کل هر جا که رویدیم گماست +  
 مگر ایلام تعریف در الیث و الموت برای عهد خارجی است یعنی همین شیر مهور  
 و موت معلوم و تقیید اهلون و ایزر نظرت اشارت است با آنکه وقت غضب  
 و انتقام معین است که یارای اثبات حق باشد یا برای انتقام و اعانت مظلوم خا  
 طریقه انبیا حضوراً جداست صلوات الله علیه علیهم جمعین نه چنانکه دیگر  
 مردم را باشد که برای اظهار علو شان خود یا غلبه نفسانیت در صد و خشم و تهمی شوند  
 لدین بیت مفضل علیه حضرت ممدوح و مفضل لیث و موت است باعتبار سبکی  
 و آسانی اینها در مقابل غضب و انتقام ممدوح و درین شعر احتمال دیگر هم است  
 که ضمیر مفعول به که در تقضیه هست راجع لیث و صینه بهتضم معنی اللفاسل  
 و ضمیر متر و راجع موت باشد و معنی چنین گفت آید که شیر

سبکترست از مدوح دران وقت که شیر چشم آوری و مرگ آسان است  
از وی دران هنگام که مرگ ستم کند یا غضب کند و معلومست که شیر و مرگ هر وقت  
گران و دشوار اند علی الخصوص درین وقتها گرانی و دشواری شان از تحمل  
بیرون باشد و مدوح ازین هر دو باین خصوص گران و دشوار ترست اگر چه  
درین معنی مبالغه زیاده از معنی اول یافته میشود و گرازشائیه تکلف خانیست  
زیرا که وجه گرانی و دشواری مدوح غیر معلوم پس ضرورتست که مضاف مخدوف  
باشد از ضمیر منه در صرع اول و ثانی اعنی من غضبه و من بطشه و این مایه تکلف  
اگر چه در معانی اشعار بسیار دیده میشود مگر جایکی که تکلف درست باشد تکلف  
چه ضروریست معنی اول حسن باشد از ثانی باید دانست که این بیت نیز در  
وفیات الاعیان در روضه الازهار مذکور نیست در تتمه حماسه ابی تمام یافته  
شده بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه انحر +

فَلَيْسَ قَوْلُكَ مِنْ هَذَا بَصَائِرٍ  
الْعَرَبُ تُعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجْمُ

مولانا و استادنا اوصال الدین احمد مرحوم و مخفور در حاشیه روضه الازهار تفسیر ما  
که این بیت در روایت تولی که مشهور باین لنگ است یافته شده و قاضی  
شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه انحر  
ذکر کرده ظاهر اقا معنی نیز از روایت تولی گرفته است و کمال الدین دمیری در

در حیوة الجوان بچنین آورده و این برمتع قاضی مرحوم است بهر حال این بیت  
از قصیده است ملحق نیست گو قافیه تکرار دارد و این تکرار بعد چند بیت معیوب  
نیست چنانکه محقق طوسی در معیار الاشعار فرموده و ماکه بعد بیت المیث اهل  
سنه ذکر کردیم رعایت ترتیب حماسه ابی تمام است و فخر تفریح که تاخیر می خواند  
در مقدم این بیت واقع شده +

تقطع فلیس تو مفاعلن لک من فعلن باذا بصنا مستفعلن ثری فعلن صدر  
عروض و حشواول مجنون و حشوثانی سالم العرب تع مستفعلن رف من فعلن  
انکرت اول مستفعلن محجوب فعلن ابتدا و حشوثانی سالم و حشواول و ضرب مجنون  
لفظ فابرای تفریح لیس فعل ناقص قول بقاف مفتوح کلمتن و کاف ضمیر خطاب  
من استغناسیه یعنی کیست و دوم در مصرع دوم موصوله یعنی آنگاه باز برای تفریح  
و ذاهم اشاره واحد ذکر برای قریب یعنی این بار بضمایره زائد و صائر اسم فعل  
از ضمیر بضمایر معجزه مفتوح و سکون تحتانی و رار مهمله در آخر گذرسانیدن عرب بضم  
مهمله و سکون رار مهمله و موصوده در آخر و بفتح هر دو مهمله خلاف عجم + و عجم  
بفتح عین مهمله و جیم بضم اول و سکون دوم خلاف عرب و تحتسوق هر دو پیشتر  
گذشت تعرف فعل مضارع معلوم واحد مؤنث از باب ضرب ماخوذ از معرفت  
یعنی شناختن انکرت فعل ماضی معلوم و حسد ذکر مخاطب از انکار مصدر  
اضال یعنی ناشناختن همه لغات از صرح +

نحو قولک اسم لیس من در مفعول به قولک و بضمائر خبر لیس العرب مبتدا  
 تعرف فعل بافاعل خبر و من اکثر موصول باصله مفعول به تعرف و اسم  
 مبتدا و خبرش محذوف بقرینه خبر سابق یعنی تعرف و او برای عطف  
 جمله بر جمله و عطف جمله بر جمله از آنست که اگر عطف مفرد بر مفرد باشد ضرورت  
 که تعرفان باشد زیرا که مطابقت میان مبتدا و خبر ضروری است و چون  
 تعرف خبر مفرد است ضرورتی که دو جمله باشد تا قیامت عدم تطابق مبتدا  
 و خبر از میان بر خیزد و من در جمله اسمیه است هذا مبتدا و من خبر و از اکثر  
 ضمیر عائد موصول محذوف زیرا که مفعول است و حذف او جائز و ضمیر ضائره  
 عائد بمذوح و مراد از من موصوله نیز همان ذات مذوح است  
 معنی پس نیست گفتار تو که کسیت این گزندگان او عرب می شناسند از آنکه  
 نشناختی و عجم یعنی نشناختن تو و گفتنت که کسیت این او را ضرر ندارد زیرا که  
 تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر تو او را شناختی چه و نشناختی چه  
 شپره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نماند  
 مرایا درین بیت تعریض است و تعریض آنست که خطاب کسی کنند و مراد از  
 دیگری باشد همچنین است اینجا که خطاب شبامی است و مقصود از آن شبامی  
 عبد الملک که با وجود کمال تعارف آنحضرت بخون گرایش اهل مشام بان  
 حضرت تجامل نمود و گفت من احدی می شناسم در جواب شبامی که از او پرسید

که این کمیت میگوید که این تجاہل چه ضرر رساند که را که معروف و مشهور  
 عرب و عجم است از خاک که بر آسمان افگنی و سر و چشم خود را زیان آتی  
 و تقدیم سدا لیه برای تخصیص است زیرا که مدوح هر چند معروف آفاق است  
 مگر در شناسائی او عرب و عجم خصوصیت دارند زیرا که از پدر اشرف عرب و  
 از مادر اشرف عجم آری است که او را ابن النخیرین می گویند و اللف و لام در  
 العرب و العجم برای استتراق یعنی همگان از عرب و عجم و در مصرع ثانی استنباط  
 اعنی جواب سوال است در که چرا قول قابل من نه او را ضرر رسانست  
 گفت از اینکه تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر احد من الناس نشناخت  
 شناخت و در عرب و عجم و تعرف و انکرت طباق است که عبارت از تضاد است

يَكْتُمُ الْاَيْدِي غِيَاثٌ عَمَّ نَفْعُهُمَا  
 تَسْتَوِي كِفَانٌ وَلَا يَحْسُ وَوَهُمَا عَدُوٌّ

تقطیع کتا می مستفعلن و غیا فعلن شن عم نفع مستفعلن عما فعلن صدر  
 و حشو ثانی سالم و حشو اول و عوض مجنون است و کفا مستفعلن ن و لا فعلن  
 یعرب و کفا مستفعلن عدم فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مجنون  
 لفظ کتا برای مونت چنانکه کلا برای مذکر و هر دو با لکسر موضوع اند بر آن  
 دلالت بر دو و از اصناف جدا نمیباشند فی القاموس کلا با لکسر موضوعه للادب  
 علی اشبه کلتا و لا تفصلان عن الاضافه بیدیه تثنیه بیدیه فتح تثنائی و دال محصل

بمعنی دست و نون تشبیه از اصناف ساقط شد غیاث بکسر غین معجبه و محتانی با  
الف و ثار مثلثه در آخر فریادرس کذافی المذهب عم فاعل ماضی معلوم واحد مذکر  
غائب از عموم بضم عین مهمله یعنی فراز گرفتن همه را نفع بفتح نون و سکون فاو  
عین مهمله در آخر سود و استوکفان تشبیه موند غائب مضارع مجهول از استیکاف  
مصدر استفعال یعنی چکیدن خواستن در قاموس استوکف استقطر و استقطر  
رام قطران و ماده استیکاف و کف که معنی چکیدن سقف است یقرو واحد مذکر  
غائب مضارع معلوم از عرو بفتح عین مهمله و سکون رار مهمله دو او در آخر فرد آمد  
بکسی عدم بهره و مهمله مفتوح کم کردن و باضم و ضمیتین نیز آمده و غالب استعمال  
عدم بر فقدان مال است در قاموس گوید العدم باضم و ضمیتین و با تحریک  
الفقدان و غلب علی فقدان المال

نحو ضمیر بیدیه راجع بجد و ح مضاف الیه بیدی ویدی مضاف الیه کلتا که مبتدا  
و غیاث خبر موصوف و عم لفظها جمله فعلیه صفت و استوکفان جمله فعلیه و ضمیه  
راجع بیدیه نائب الفاعل و لا یعرو و هما عدم نیز جمله فعلیه عدم فاعل یعرو و هما  
مثنی عاید بیدیه مفعول به مقدم بر فاعل از جهت بودن ضمیر متصل

معنی هر دو دست او فریادرس است که همه را فراز گرفته سود آنها را زیرش  
خواست می شوند و فرزندانی آید آنها را کم کردگی مال یعنی بهره و دست های او  
در یادری است که عموم خلایق از بهره و زبرد و چندانکه از آنها جود و سخا

طلب میب دارند تمیذستی آنها را در نمی آید و ساحت کرم او از خاشاک

افلاس پاک میباشند.

عزرا یا در لفظ غیث استتاره بالکنایه است او را در ذهن خود با تشبیه

داده بر تشبیه برامخزون کرده بجایش غیث گذشت از لوازم تشبیه به که

عموم نفع دو کف است برای تشبیه ثابت کرده تا استعاره تخمیلیه اثبات یابد و در

جمله لایعروها ایغال است و او عبارت از خم کردن بیت با نچه مفید نکته باشد

که معنی بدون آن تمام گردد چنانکه از روضه الازهار مولانا علیہ الرحمۃ و لفظ ن

معلوم می شود و اینجا همچنین است که معنی بیت برستو کفان تمام است لایعروها

برای نکته مبالغه فی الصح و تقسیم این معنی که ریش وجود دست او قبیل ریش

اوست که گاهی ریزد و گاهی ریزد بلکه از آن جنس است که گاهی فقدان نقصان

پذیرد و چون این معنی میجو است که مثل زمانه متجدد باشد قابل نیز اشعار این معنی

را جمله فعلیه مصدریه فعل مضارع که شعر تجد دست آورده و در صفت غیث

جمله فعلیه مصدریه فعل ماضی آورد تا در ذهن سامع عموم نفع مستحق الوقوع با و مصرع

و هم محتمل استیناف نیز هست که گویند که گوید که غیث مثل اوست و او نیز

در ریشش نقصان پذیرد گفت این ابر دیگر است که بارشش رنجیده میشود

در ریشش او فقدان نمی پذیرد.

سَمَاءُ الْخَلْقِ كَالْحَشِيِّ بَوَادِرُهُ



لقطع سهل نحلی مستفعلن قتر لا فعلن تختشی بوا مستفعلن در موه فعلن صدر و حشو  
 ثانی سالم و حشوا اول و عروض مجنون یزینیه ث مفاعلن نان جنس فاعلن  
 ن صخلق و ش مستفعلن شیو فعلن ابتدا و ضرب مجنون و هر دو حشو سالم به  
 لفظ سهل بفتح سین ممله و سکون با نزم حلیقه بفتح خا معجمه و کسر لام با تختانی سا  
 وقاف مفتوح و با در آخر خود در صراح است رجل سهل الخلق نزم خولا نافیة تختشی مضارع  
 مجهول واحد نونث غائب ارضیه نجای معجمه و سین معجمه و تختانی بر وزن رحمت  
 یعنی ترسیدن بوا در بفتح بای موحده و واو بالف و کسر دال ممله در ممله  
 آخر جمع با دره تیزی و شتاب زدگی زین مضارع معلوم واحد مذکر غائب از  
 زین بفتح زای معجمه و سکون تختانی آر استن اثنان با همزه وصل کسور و سکون ثانی  
 مثلثه و نون بالف و نون دوم در آخر دالما کسور یعنی دو حسن بضم حاء ممله و  
 سکون سین ممله و نون در آخر خوبی خلق بضم خا معجمه و سکون لام وقاف در آخر  
 خوشترم باشین معجمه کسور و فتح تختانی جمع شیمه خومه لغات از صراح +  
 شو حلیقه بضم صاف الیه سهل خبر مبندار مخذوف اعنی هو و بوا دره نائب الفاعل  
 لا تختشی خبر بعد از و اثنان فاعل یزینیه و یزینیه نیز خبر بعد خبر و ضمیر متصل مفعول به  
 سن الخلق و شیم با صافات و عطف بدل از اثنان یا خبر مبتدایه  
 مخذوف اعنی احدیما حسن الخلق و ثانیما شیم +

معنی او نرم خوست ترسیده نمیشود و شتاب زدگیهای او آراسته میدارند او را  
 را دوگان نیکی خود عادات یعنی ممدوح در سرشت خود نرم خو آفریده شده از خشم  
 و تیزی مزاج او ترس کرده نمیشود و آرایش ذات مقدسه او نیکوئی و پاک طبعیت  
 هر ایا از آوردن اخبار متعدد مبالغه فی المدح منطوقست و نیز در ذهن سامع  
 عظمت ممدوح کما یبغی رسوخ یا بد در صرع دوم صنعت تو شیخ است که قسمتی از  
 اطناب است و او چنانست که بعد ثنیه دو معطوف آرنده که بیان ثنیه باشند  
 چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله در موعظه یکبر بن آدم و یکبر معه اثنا عشر  
 احرص طول اکمل همچنین درین صرع است که بعد اثنان حسن الخلق  
 و اشیم آورده که بیان لفظ اثنان مثل احرص و طول الال در حدیث شریف  
 و درین صرع استیفاء نیز جادار و شبل آنکه قابل گوید که چرا از تیزبهای مزاج او ترس  
 کرده نمیشود گفت از نیکه زیب آن پاک گوهر حسن خلق و خوهای نیک است و هر  
 چنین باشد خشم او محل خوف نیست چنانکه منقولست که ریجانه رسول محبوبی خا  
 آل عبا جناب سید الشهدا علی جدّه و علیه الوف التیجیه و الشنا چاشنگاهی بر مصلی بود  
 که غلامی کاسه پر از طعام گرم پیش آن جناب آورد چون نظر انور بر واقفا و از غایت  
 هیبت دستش بلرزید و کاسه بر آن جناب او قفا و از حرارت ستادی شده خشکیز  
 بسوی غلام دیدند غلام گفت *الکاملین الفیظ فرمودند کظمت یعنی خشم*  
 فرو خوردم باز گفت *دالعاین عن الناس فرمودند عفتوت یعنی از گناه در گذشتم*

توضیح

کلیات

با مبرزان راند و الله یحب المحسنین ارشاد رفت اعتقت یعنی آزاد کردم  
 پس حضرت زین العباد که شنبه آن روز و اندر پراهمین نباشند که اول روزه است و دیگر از جادو  
 آنحضرت یعنی شیرزبان امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده اند که در جادو  
 یهودی ابرزین زده خواستند که سرش بزنند یهودی آب دهن بر روی مبارک  
 انداخت آنجناب از قتل او دست کشیدند یهودی پرسید که سبب نکشتن  
 چه شد فرمودند آن کشتن برای خدا بود و چون آب دهن بر روی انداختی ششم  
 نفسم شریک قتل شد و شرکت نفس در کار الهی ناپسند است ازین و از قتل در گذم  
 یهودی بحقیقت پی برده فوراً ایمان آورد حضرت سید الساجدین که نبیره آنجناب  
 چگونه بروش جدامجد نباشند که الشبل شبه لاسد و خود حکایات آنحضرت  
 در فتنه کر بلا و تحمل شد انداز کر بلا تا کوفه و از کوفه تا دمشق و صحبت بازید بطور  
 که بر آرد بزبان خلایق مذکور و با اینهمه محن شاق صبر که فرموده اند و عفو می و صغی که  
 نموده اند میان خاص عام مشهور چه محتاج شرح بیان عآبت المکارم  
 آن تفارق اهلها و ملائک کرم رسم قدیم است که کرم ابن الکریم  
 ابن الکریم است به علی آباء و علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیم

حکایت

حکایت  
 حضرت زین العباد  
 علیه السلام  
 در فتنه کر بلا  
 و تحمل شد  
 انداز کر بلا  
 تا کوفه و از  
 کوفه تا دمشق  
 و صحبت بازید  
 بطور که بر آرد  
 بزبان خلایق  
 مذکور و با اینهمه  
 محن شاق صبر که  
 فرموده اند و عفو می  
 و صغی که نموده  
 اند میان خاص  
 عام مشهور چه  
 محتاج شرح بیان  
 عآبت المکارم  
 آن تفارق اهلها  
 و ملائک کرم رسم  
 قدیم است که کرم  
 ابن الکریم ابن  
 الکریم است به علی  
 آباء و علیه افضل  
 الصلوة و اکمل  
 التسلیم

حَالُ أَتْقَالِ أَقْوَامٍ إِذَا قَدِحُوا  
 حُلُو السَّمَائِلِ تَحُلُو عِنْدَهُ نَعْمُ

تقطع حال است فعلن قال اق فاعلن وامن اذا است فعلن فاعلن

صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون مخلوش شماست فعلن نل تح فعلن لو عند هو  
 مستفعلن نغو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشا اول و ضرب مخبون \*  
 لفظ جمال بفتح حاء ممله و تشدید سیم بالف و لام در آخر بارکش انتقال بفتح نهم و سکون  
 مثلثه و قاف بالف لام در آخر جمع ثقل بالکسر بار اقوام بر وزن انتقال جمع قوم  
 بالفتح گروه مردان نه زنان و گاهی زنان بالفتح داخل لفظ قوم می شوند  
 قال الله تعالى لا یسخر قوم من قوم و قوله غریب و لا ینسأ من ینسأ  
 ازین تقابل ظاهرست که زنان در قوم داخل نمیشوند و نه حاجت آوردن و لا نسا  
 من نسا نبود و از آن طرفیه فدوا ماضی مجهول جمع مذکر غائب از فتح بفتح فاء و سکون  
 ممله و حاء ممله گرانبار کردن و ام کسی را حلو بضم حاء ممله و سکون لام شیرین نقیض  
 مژ شامک بفتح شین معجمه و همزه مکسوسه جمع شمال بالکسر نحو عادت تحلو فعل مضارع  
 معلوم واحد مؤنث غائب از حلاوت یعنی شیرینی عند کسیر عین ممله و سکون  
 نون و وال ممله طرف مکان و زمان یعنی ست و از حروف جر سوکین بر و داخل  
 نشود و در عین او فتحه و ضمه نیز آمده در قاموس ست عند مثلثه لعین طرف المکان  
 و الزمان غیر ممکن و بدخلمن حروف الجبرین و تقسم کبر فون و فتح عین ممله  
 جمع نعمت بالکسر مال و منت و آنچه کرده شود از گوی در حق کس همه از صراح  
 مگر عند در مذنب گوید النیمة حذف شدت و اجمع لغت \*  
 نحو اقوام مضاعف الیه انتقال و انتقال مضاعف الیه جمال و جمال خبر مبتدا

مخروف یعنی هو اذا ظرفیه متعلق بحال نائب الفاعل فذو ضمیر راجع باقوام و قد  
 جمله فعلیه مضاف الیه اذا اکتشامل مضاف الیه حلونیر خبر مبتدایه مخروف است  
 هو و نفس فاعل تحلو و عنده مضاف با مضاف الیه متعلق تحلو و ضمیر مضاف الیه  
 عن راجع بممدوح است

معنی او بردارنده بارهای مردمانست چون گرانبار قرض شوند او شیرین  
 خواست شیرین می شوند نزد او نعمتها یعنی چون مردم گرانبار دام و پابند  
 دام شداند می شوند او شداند ایشان بر خود گرفته مردم را سبکبار می فرماید و  
 باین جو انردمی اثر منت و احسان نمائی از و ظاهر بینیگردد ازین رو نعمتهای او  
 بر مردم خوشگوار می آیند و چون نباشند که خود شیرین شامکت از شیرین شامل هر چه  
 چنین باشد و این شیرینی از است که چشمه فیض و انبج انما نطعمکم لوجه الله  
 لا نرید منکم جزاء و لا کثیرا و است الله تعالى خود می فرماید  
 که از ایشان منت نمی و احسان نمائی تنفیست و ایشان را از احسان عوض  
 و سپاس غیر مراد است

مرا یا حدیث سند الیه بر تعیین مراد است که از اول بنا بر آوردن صفات  
 پی در پی و ذکر او مکرر در آیات پیشتر معلوم شده و نیز اشعار باین معنی که خرد  
 موصوف باین اوصاف نمی تواند شد پس لابد درین سامع بطرف او منتقل خواهد  
 و جمال را مقید باذازان کرده است که این وقت وقت استمان است کار

هر کس نیست که شریک حال گردد این کار کار کسی است که مال و جان خود بر خدا  
 فدا کرده باشد و همچو کس جز اهل بیت نبوت که توانند بود علیهم التحیة و الثنا و قیامند  
 که در صریح ثانی است مفید تخصیص یعنی شیرینی نعم و منت بر دار بها خصوصیت  
 با حضرت دارد که احسان را نشیا منسیا پندارند و آنچه کنند از خود ندانند بلکه بالعکس  
 از مننون منت کشند و در لفظ تخلو عنده نعم ایغال است چه معنی بر جلو اشغال  
 تمام بود برای از یاد و سباله مع این جمله افزوده و همین است معنی ایغال چنانکه  
 پیشتر گذشت و آوردن تخلو که فعل مضارع است مفید تجرد یعنی هر لحظه این  
 معنی نزد او مترتب میشود و خصوصیت وقت دون وقت ندارد

مَا قَالَ لَقَطَّ الْأَلْفِي تَشْهَدُ  
 كَوْلَا الشَّهْدِ كَأَنْتَ لَا وَرَعْمُ

تقطع ما قال لا تفعّلن قطط ال فاعلن لانی تشه مستفعلن بهی فعلن صدر  
 در هر دو حشو سالم و عروض مجنون کولت تشه مستفعلن بهی کافعلن ننت لا و هو  
 مستفعلن نعمو فعلن ابتدا و حشوتانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مجنون  
 لفظ مانا فیه قال فعل ماضی معلوم واحد مذکر غائب از قول یعنی گفتن لا حرف  
 نفی است یعنی نه و اینجا کلمه لام اوست قطتاق مفتوح و طار مطبقة شد و معنی هرگز  
 از ظروف مبنیه است بعد ماضی منفی واقع میشود و یقال ما رایت قط ندیدم او را هرگز چنانکه  
 و صراح است و آوردن او بعد مستقبل منفی خطاست در قاموس گویند

قطب تحقیق بالفنی ماضیا و قول العاتیه لا افعله قط کن الآرون اثبات بمعنی  
 مگر فی حرف ظرف بمعنی در تشدید بشین مجرّمه و با و در ال معلقه مصدر باب تفعیل معنی او  
 اشهد ان لا اله الا الله گفتن لو الآرون شرط بر مبتدا و خبر داخل میشود و خبرش میخورد  
 باشد یعنی موجود و برای استناع جزا آیسب وجود شرط چنانکه درین  
 بیت وجود تشدید که شرط است سبب امتناع بودن نعم بجای لاکه خبر است  
 نعم تفتیح نون و عین معلقه حرف ایجاب بمعنی آری \*  
 نحو فاعل و تال ضمیر تتراج بمذموم و لا مفعول او و چون مفعول قول جمله  
 یا آنچه بمعنی جمله باشد می باید در اینجا بمعنی جمله است ای لا تقطعی اول اتانال و جز  
 آن آنچه مفید در سوال باشد لهذا مفعولیت او صحیح شد قط طرف زمان متعلق  
 بقال و قط کشتنی منته و فی تشدید کشتنی نیز متعلق بقال تشدید مبتدا و خبرش  
 موجود میخوردن شرط لاره ام کانت و نعم خبر جزا \*  
 معنی نگفت لفظا لاهرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله گفتن و اگر تشدید بودی  
 لای او نعم بودی حاصل آنکه گاهی رد سوال نکرده و سائل را نگفتا که کلمه لا  
 هرگز بر زبانش نیرود مگر در تشدید و اگر ضرورت تشدید نباشد نعم بجای لا باشد \*  
 عزایا مخفی نماند که درین بیت تشدید قلب است و او عبارت از آنست که آنچه در ذهن  
 مخاطب باشد خلاف آن ثابت گردانند اگر نفی باشد اثبات کنند و اگر اثبات  
 باشد نفی چنانکه درین بیت مخاطب بر حسب عادت میداند که مثل همه مردم مروج

نیز در بود و نبود نعم و لا بر زبان می آرد و اجابت در مسائل هر دو از مدوح بود  
 می آید میگوید که این دانست اینجا خطاست مدوح هرگز لا بر زبان نمی آرد و در هیچ  
 حال مسائل نمیکند و اگر لا بر زبانش میگذرد در وقت تشنه میگذرد و او ناگزیر است  
 باز بطور استیفاء و زیادت مبالغه در صراحت ثانی میگوید همین تشنه موجب گذر لا بر  
 زبانش شده و اگر تشنه نبودی بالطبع لای او نعم بودی و این گذر لا بر زبانش لغو است  
 است نه بر حسب عادت چنانکه سائل و مخاطب گمان میکند و الضمورات بقره الخطوات  
 و از صنائع درین بیت طباق است میان نعم و لا و مادا الا بدانکه این بیت شاه بیت  
 قصیده است و متضمن مدحی است که بالاتر و خوبتر از تصور نیست و ازین است  
 که عزت امتیاز یافته و میان علما و اُدبا شهرت گرفته تا غایتی که شیخ عبدالحق محمد  
 دهلوی رحمه الله در مدارج النبوة در مدح خود و سخاوت آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم آورده اند و عجب نیست که مقبول جناب الهی شده باشد و موجب  
 سخاوت قائل و شافع در حضرت الفرة جل شانہ گردد

لا يَخْلِفُ الوَعْدَ مَجْمُوعٌ تَقْنِيَةٌ  
 رَجَبُ القِنَاعِ اَرِيْبٌ جِيْنٌ يَغْتَرُّ

قطع لا يخلف الوعد مجموع تقنيته  
 و هر دو حشو سالم و عروض مخبون رجب القناع اريب جين يغتر  
 مستغفلن تزمو فطنل شداد حشونانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون



لفظ لانا فیہ یخلف واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اخلاف بنحاسته مجمله  
 مصدر افعال معنی وعده را خلاف کردن الوعد بالفتح و عین و دال مهملین یونید  
 دادن در غیر و شر هر دو مستعمل میشوند میمون هم مفعول ازین بضم تحتانی نبوی برکت  
 يقال یمن علی قومہ مجهولاً و ینیم معلوما ای صابر مبارک انقیبته بفتح نون و کسر قاف  
 و سکون تحتانی و بار موحده و یا در آخر جان در صراح است انقیبته بنفس و منه یقال  
 فلان میمون انقیبته اذا کان مبارک بنفس و نیز میمون انقیبته کسی که در کار فرود  
 و ظفر یاب باشد قال ابن السکیت ان کان میمون الامر نجح فما حادل و یخفر و قال الغلب  
 اذا کان میمون المشوره بهر تقدیر نقیبه خواه معنی جان یا نیز در بار مبارک مشوره یقال  
 چنانکه در قاموس است باشد لفظ میمون که مضاف است صحیح نه مامون بالف که  
 در تاریخ ابن خلکان مطبوع مصر واقع شده در واقع غلط چنانکه استعمال و لغت بر آن  
 شاهد است رجب بفتح راء جمله و سکون حاء جمله و موحده در آخر فراخ و باضم مصدر  
 معنی فراخی چنانکه در صراح است و در مذهب نیز در باب راء مفترمه است الرحب  
 فراخ قنار بکسر فاء و نون بالف ممدوده گرداگرد و منته قنار الدار از صراح و از قاموس  
 مفترم میشود که قنار و سستی است که پیش سر باشد قنار الدار لگسار ما التبع من اناها  
 و در مذهب نیز مثل قاموس است القنار پیش در سر پس برین تقدیر تفسیر صراح  
 صحیح نباشد اریب بفتح حظه و کسر راء جمله و سکون تحتانی و یا در آخر فرودند عین کلام  
 صراح یعنی بضم عین نیز از جمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اعتراف مصدر افعال قصد

کردن و بر جاده راه رفتن صراح و از قاموس معلوم می شود که اعتراف در هر دو  
 راه راست لازم گرفتن است اعتراف از اجل لازم تقدیر فی المحض و المشی و غیره و  
 درین بیت همین مراد است \*

محو فاعل لا یخلف ضمیر متر که راجع بمذوح است و الوعد یفعل لا یخلف میمون  
 خبر مبتدای محذوف ای میمون نقیبه مضاف بضمیر راجع بمذوح نائب الفاعل  
 میمون و ارتفاع نقیبه بار اعطاء میمون است بر مبتدای محذوف که لفظ میوست  
 رجب الفاعل باضافت خبر دوم و اریب خبر سوم همین ظرف متعلق باریب مضاف  
 و مضاف الیه او جمله یقوم و در یقترن ضمیر متر فاعل راجع بمذوح نظر  
 معنی نمیکند خلاف وعده مبارک جانست فراخ سخن سست و اما بیگانه  
 راه رست یگیرد حاصل آنکه خلاف وعده کی از ونمی شود که فرج سرشت همان  
 است و در خست یا صراط استقیم زیرک و آن کس که موصوف باین صفات  
 جلیله باشد خلاف وعده از و چگونه امکان وقوع دارد \*

مرا یا در آوردن فعل مضارع منفی اشاره بآنست که تا حال این امر از و بوقوع  
 نیامده و آینه را نیز بوقوع نخواهد آمد که فاضل صفات دارد و صاحب هیچ صفات  
 از روش خود بزرگد و در میمون نقیبه استیفاء است یعنی جواب سائل که چرا  
 اخلاف وعده نمیشود گفت آنکه مبارک نفس همان نواز دانا بروش رست است  
 و آنکه چنین باشد اخلاف که خلاف این صفات است از و چگونه بظهور رسد و تقدیر

اریب بظرف منیده آنتست که سلوک طریقیش کمال ادراک است که روش خواص  
 الناس است نه بطور مردم دیگر که در اختیار طریق تیز ندارند و محض بهماکت و شکاکت  
 راه میروند و نکته لطیف در تعظیم آنتست که اشاره با جهاد آنحضرت است که جناب  
 او مجتهد است و مجتهد آنتست که از اصول مسائل فروع است متنباط نماید و جناب از ابلهیت  
 نبوت اند و امام الائمه استخراج مسائل از ایشان است و از ایشان تمامی است آنتست  
 روش ایشان تحقیق است نه تقلید و ازین است که گفته اریب حین تعظیم یعنی از  
 اصول آگاه است و تحقیق استخراج مسائل شرعی میفرماید و از بدائع درین شعر است  
 لفظ بالفظ و استلاف لفظ با معنی است و او عبارت از است که الفاظ با هم متناظر  
 یکدیگر باشند و در معنی بهم التیام دارند چنانکه وعده را خلاف نکند مگر آنکه در نفس  
 باشد و در کیمیا و میمون نقیصه تقارب المعنی است و چون در میمون نقیصه  
 معنی نظیر بالمطلوب نیز هست و مظفر بالمطلوب کمال همان است که طالبان خود را  
 بمطلوب هم آغوش گرداند و همین مراد است از رجب الفنا که عبارت از همان لغت  
 و در رجب الفنا تعضن این معنی نیز هست که معان علم را بتعلیم علم ضیافت و باید  
 و این معنی دست و گریبان با اریب حین تعظیم است زیرا که اریب عالم است  
 و اعتراف اجتهاد و مجتهد همانست که مرشد ماستر شدن باشد پس باید دید  
 که الفاظ و معانی بیت با هم چه مناسبت دارند که فهم زیرک در خوبی او حیرت  
 قلب در ده و جزاه الله فی الدارین فیسه

استلاف

عَمَّ الْبِرِّ تَبَعًا بِالْإِحْسَانِ وَالْقَشَعَتِ  
عَمَّا الْفِدَايَةَ وَالْمَلَأَ وَالْعَدَا

تقطیع عم بطبر می استغفلن تیر بل فعلن احسان فن استغفلن قشعت فعلن صدر وحشو دوم  
 سالم وحشو اول و عروض مخبون عنبل غنا مستغفلن تیر ول فعلن اطلاق ول استغفلن  
 عدو فعلن ابتدا وحشوثانی سالم وحشو اول و ضرب مخبون +  
 لفظ عم بعین ممله و میم مشدد و واحد فکر غائب ماضی معلوم از عموم معنی فراز گرفتن  
 همه البر تیر بفتح سوجه و کسر راسه ممله و تحتانی مشدد و قمار آخر آفریدگان احسان  
 سجا و سین مطین مصدر افعال نیکی کردن اقصعت واحد موتث غائب ماضی  
 معلوم از اقصعت بغاف و شین تجرید و عین ممله مصدر باب افعال معنی کشاده شدن  
 ابراز هوا و دل از غم عنایت بکسر عین ممله و بالفتح نیز و نون بالفت و تحتانی  
 مفتوح و قمار کثر پنج دیدن بجهت کسی و در نسخه رو فیات الاعیان مطبوعه  
 مصر سجا بی عنایت لفظ عنایت بعین معجزه تحتانی اول بالفت و تحتانی دوم  
 بافوقانی مطبوع شده و معنی انبیا تیر هر چه بر سر سایه کند چون ابر و تاریکی و جز آن  
 و این معنی بالفظ اقصعت اگر چه مناسبت دارد ولیکن از مناسبت اطلاق و عدم  
 بس دور پس صحیح همان عنایت بعین ممله و نون ست اطلاق میم و لام و تان  
 مصدر باب افعال در ویش شدن و در ویشی عدم بفتح عین و دال معلتین  
 نیستی و گم کردن و در ویشی از صرح و در قاموس گوید که اکثر استعمال عدم

در فقدان مال است چنانکه گذشت

مخوفاً عمل عم ضمیر مترکه راجع بمجدوح است و البریه منقول به عم و بالاحسان جا  
 و مجرور متعلق بعم و فایر برای تفریح و عنها جار مجرور ضمیر موند راجع بریه متعلق با  
 و فاعل نقشت العنايه و الاطلاق و العدم هر دو معطوف بر عنایت و هر دو  
 جمله عم و نقشت منسبیه

معنی فراگرفت همه خلائق را با احسان پس و اشعار و بیخ و درویشی و مغلسی یعنی برکت  
 جو دو احسان او همه خلائق از محنت تکلیف و بیخ و درویشی و ملال افلاس ریشند  
 و از فیض ظاهر و باطن او مال مال نعمتهاش دند

مرا یا الف و لام در البریه برای استعراق یعنی جمیع افراد آفریدگان و در احسان  
 و هر سه مصدر اعنی عنایت و اطلاق و عدم برای جنس یعنی حقیقت و در احسان  
 و عنایت و اطلاق و عدم استعاره با کنایه است که اول را با باران و دیگران را  
 بار و غبار تشبیه کرده تشبیه را بجای تشبیه بخندون نهاد و بر اثبات این استعاره  
 در اول لفظ عم و دیگران نقشت آورده که از لوازم تشبیه است تا تخنیلیه ثابت  
 گردد و چون صیغه ماضی مستحق و شوت می باشد هر دو صیغه عم و نقشت با  
 آورده تا مشعر این معنی باشد که احسان و ازاله افلاس از ثواب و تحقق الوقوع  
 شک و شبهه را در آن مجال دخول نیست

نیاید خور از نور بخشی به تنگ زحمت کن روزن خانه تنگ

من معتنس بهم دين و لغضه  
كفر و شر طهور و معتصم

تقطع من معتنس جسم عيان دين و لغضه مستعمل ضمير فعلين ص ر  
بر و شوشو سالم و عروض مخبون كفرن و قر مستعملن بهم فعلين منجي و مع مستعملن  
تصه فعلين ابتدا و شوثاني سالم و شوا اول و ضرب مخبون +  
لفظ مشترق بفتح ميم و سکون عين و فتح شين معجزه در اول جمله در آخر گروه مردم حب  
بضم جار جمله و تشديد بار موحده دوستي دين بکسر فاعل جمله و سکون تحماني و نون  
در آخر کيش لغضه بضم بار موحده و سکون عين معجزه و ضايع معجزه در آخر دشمني کفر بضم کاف  
و سکون فاء و راء جمله در آخر ضد ايمان هم از مذهب قرب بضم قاف و سکون  
راء جمله و موحده در آخر تزديکي منجي بفتح ميم و سکون نون و حيم بالفت مقصود  
مصدر مبي از نبات يعني رستن منتقم بضم ميم و سکون عين جمله و فتح فو قاف  
و صاء جمله و ميم در آخر نیز مصدر مبي از اعتصام مصدر افتعال يعني چنگ در زد  
معنی نجات و اعتصام از کتاب المصادر و زوني و منجي و معتصم را اگر طرف  
گیرند تيريه تواند شد مگر تقابل مصادر معصم در تيره خواهد +

نحو من معتنس به دين و معتنس به دين يا استقر خبر مبتدا محذوف اعني هو و جسم  
مضاف و مضاف اليه مبتدا و دين خبر او جمله اسميه صفت معتنس و معتنس بضم ميم و قر  
منجي مبتدا و خبر هر دو جمله اسميه معطوف بر جمله جسم دين لفظ معتصم معطوف بر منجي است +

معنی او از گروهی است که دوستی شان اسلام و ایمان است و دشمنی شان  
 بی ایمانی و نزدیکه شان رستگاری و دوست آویز است یعنی او از اهل بیت نبوت  
 و آقا زاهر که دوست دشت نجات یافت و هر که دشمن شد هلاک گردید و آنکه قرب  
 با ایشان حاصل کرد خود رستگار و سزیدر و میذار شد و معنی این بیت ما خود از وحده  
 شریف نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ**  
**مَنْ لَبَسَهَا نَجَّى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ** و اگر شخصی و متعلق را معنی ظرف  
 گیرد چنین خواهد بود که قرب شان محل رستگاری و جایی دست آویز است یعنی چون  
 مرهم مانند که این کس فیض یافته صحبت اهل بیت نبوت است صلی الله علیه و آله  
 و سلم بدل و جان بدو گرایند و اقتدای او را موجب نجات اند و او خود نامی خواهد بود  
 هر ای که حدت سندانیه از جمله اول براسه قیمن و علم مخاطب است که از کلمات  
 سابق در یافته دور آوردن مثلهاست اسمیه شاعر دوام و استمراریت  
 آنهاست یعنی بغض و حب و قرب شان هر گوازی صفت برنگرد  
 ع بسیار باغ ارم را خندان نمی باشد و از صنایع درین شعر مطالب  
 یعنی تضاد است در میان حب و بغض و دین و کفر که هر یک ضد یکدیگر است  
 و میان حب و قرب مراعاة انظیر زیرا که حب را قرب مناسب است  
 و درین جا اشباع ضمه میم بغض و قر ضمه و رست تا وزن راست  
 آید و این اشباع از ضرورت شکر است و این در اشعار

عرب چند است که بشمار در نیاید قاطع فیها

بأن عُدَّ أَهْلَ التَّقَى كَأَنَّهَا كَانَتْ أَهْلَهُمْ  
أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرَ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمُ

تقطع ان عداه استغفلن تقى فاعلن كانت انم مستغفلن بهم فاعلن  
صد و هر دو خوشو سالم و عرض مخبون او قيل من استغفلن خيرا فاعلن  
للارض قى استغفلن لهو فاعلن ابتدا و هر دو خوشو سالم و ضرب مخبون مثل صحیح  
لهط ان شرطیه بعد فعل باضی مجهول و حدیثی غائب از حد بفتح عین ممله و  
دال ممله مشدود معنی شردن از صراح اهل نفتح همزه و سکون با و لام در آخر اگر  
اضافت او با مکنند و گویند اهل الامر و الیایان کار باشند و اگر بیت اصناف  
کنند و گویند اهل البیت ساکنان خانه باشند و اگر مذیب مضان کنند  
صاحبان آن مذیب مراد باشند در قاموس است اهل الامر و الایة و البیت  
سکانه و للمذیب من یدین بیس اهل التقی خداوندان پرستگاری خواهند بود  
و اهل یعنی سزاوار نیز آید و احد و جمع در روی یکسان است فی القاموس هو  
لکن استوجب للواحد و الجمع اگر با معنی مضان تقی گردانند سزاواران پرستگاری  
مراد باشند مگر اول اولی است که مبالغه مشتعل است تقی لضم تار فوقانی و قاف با  
مقصود پرستگاری چنانکه در مذیب است کانت فعل باضی واحد و نون غائب  
فعل ناقص اسم و خبری خواهد آمد نفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید همضم متوج



و با هم فرج امام سنی پیشوا کذا فی المسند بی هم ضمیر جمع مذکر غائب او حرف تزیید  
 قبل کسوفات و سکون تسمانی فعل ماضی مجهول و اخذ مذکر غائب از قول یعنی گفتن  
 من استغفاریه یعنی کدام خیر بفتح خا بر مجر و سکون یا در جمله بتر از مذنب الارض  
 بفتح همزه و سکون را در جمله و ضا و مجر در آخر زمین و اهل الارض باشندگان زمین  
 و قبل و هم هر دو همانست که مذکور شد و اشباع ضمیر بی هم برای مفرد است  
 شعر و قافیہ چنانکه پیشتر ذکر کرده شد +

نحو نائب الفاعل عدل اتقی که مضاف و مضاف الیه است و این جمله شرط  
 و اسم کانت جماعت که از لفظ معشر در شعر سابق مفهوم شد و اسم مضاف و  
 مضاف الیه خبر کانت جمله اسمیه یا فعلیه علی الاحتمال جزای شرط و نائب الفاعل  
 قبل جمله خبر اول الارض و غیر اول الارض مبتدا و من خبر مقدم بنا بر استفهام  
 اگر استقدم نبود می بود بودی از آنکه نگرفته است و نائب الفاعل قبل دوم هم  
 که مبتداست و خبرش مخذوف اعنی خیر اول الارض +

معنی اگر شمار کرده شوند خداوندان پرستگاری خواهند بود ایشان پیشوا  
 شان یا گفته شود کدامند سبب باشندگان زمین گشته شود ایشانند حاصل آنکه  
 هنگام شمار اول تقوی پیشوایان ایشانند و در وقت سوال از بهترین روز زمین  
 جواب ایشانند علیهم الصلوٰة و السلام دیگرے را این برگزیده  
 و سبب بر آوردگی حاصل نیست +

مرا یا اهل بیانی گویند که استعمال این شرطیه سیاهی است که در وقوع شرطی  
 باشد و اینجا چون شمار اهل تقوی ممکن الوقوع نمی نمود زیرا که شمار تمامی اهل تقوی  
 که در عالم اند خالی از تعدد نیست رعایت بلاغت را این شرطیاً آوردن اشعار  
 باشد باینکه شمار نمیتواند شد و اگر کرده شود ایشان پیشوایان شان خواهند بود  
 و از مضمون ثانی صبر مقصود است که خیر اهل الارض خیر ایشان هیچ کس نیست و همین  
 بیت نیز چون بیت سابق مستفاد از کلام جناب رسالت آیت صلی الله  
 علیه و آله وسلم ترمذی از عباس وایت میکند قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله وسلم ان الله خلق الخلق فجعلني في خير فترتم و خير الفریقین  
 ثم خیر النبائل فجعلني في خير القبائل ثم خیر البيوت  
 فجعلني في خير بيوتهم فانا خيرهم نفسا و خیرهم بدنا

لا يستطيع حواك بعد عاتيرم  
 ولا يدانهم قومه وان كان حواك

لقطع لا یتطی استفعلن ع جوا فعلن دن بعد عا فعلن تهم فعلن صدر و حشو  
 دوم سالم و حشوا اول عروض مخبون و لا یدانها فعلن نیمو فاعلن قوم من ان  
 مستفعلن که موفعلن ابتدا و حشوا اول و ضرب هر سه مخبون و حشوانی سالم  
 لفظ لانا فیه یتطیع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از استطاعت مصدر باب  
 استفعال یعنی توانستن جواد یعنی مجرم و او با الف و ال مملو و ساخر جوان مومنان

و صراح و اسپ تیر تک خوش آئنده فی القاموس الجواد اسمی و فرس تین الجود  
 بالضم راع و تشدید دا و درین غلط قبیح هرگز لغت مساعد نیست بعدضم موحد و سکو  
 عین مملکه و دال ممله در آخر دوری غایت بغین بهم و الف و تحتانی مفتوح و ماور  
 آخ پایان هر چیز از زمان و مکان چه سراج بیانی فعل مضارع معلوم واحد مکتوب  
 از مداناه مصدرباب مناعه بجزی نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن از  
 کتاب المصا در روزنی قوم لغت صح کرده مردان و تحتیوق این پیشتر گفته  
 ان شط بلیه که موا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب ماخوذ از کرم یعنی کریم شدن  
 این نیز از کتاب المصا در روزنی \*

بدر آید

نحو فاعل لا یستطیع جواد غایب یا صافت مفعول به و فاعل لا یبانی قوم  
 ضمیر هم مفعول به و آن شرطیه متصله و فاعل کرموا ضمیر غائب که راجع بقوم است  
 و هم در ضمیر هم راجع بعشر که در بیت سابق مذکور شد \*

معنی نمنه تواند بیچ جوان مرد دوری پایان ایشان ما و نه نزدیک می شود  
 با ایشان بیچ قوم اگر چه کریم باشند یعنی بیچ سخی را یا رای آن نیست که بسواد  
 ایشان رسد و بیچ قومی نیستند گو کریم باشند که تقرب کرم ایشان رسد چه چاک  
 رسیدن کرم ایشان فی الواقع جود و کرم را به ایشان است کسی هم بد ایشان  
 اگر چه مال لغت در میان جود و کرم فرقی بیان نکرده مگر صاحب بیچ  
 سجاد افکار گوید که جود و کرم کسوبات و کرم اخلاق و افعال محسوسه انسان است

فرق میان  
 جود و کرم

و عبارت او این است و الفرق بین وجود و الکریم ان وجود بذل المقنیات و الکریم  
 للانسان اخلاقه و افعاله المحموده برین تقدیر کرم حکم کلی دارد و وجود حکم خبری نیز الکریم  
 بذل مقنیات یکی از افعال محموده است پس ذات خجسته صفات ممدوح حاوی  
 هر دو فضیلت است بدرجه که کسی همپایه او نمی تواند شد \*

مضرایا چون فعل مضارع تجرد می خواهد معنی آن خواهد بود که عدم استطاعت وجود عم  
 مداناة کرم از غیر ممدوح در برابر ممدوح ساعت بساعت مهیو و آشکار است و از قواعد  
 اصول است که نکره تحت نفی مفید عموم میباشد و اینجا جواد و قوم هر دو نکره اند و  
 تحت لارنا فیه لابد مفید عموم باشند یعنی هیچ جواد هیچ قوم ممدوح همقدم نمی تواند  
 گردید در وجود کرم و آن مستصده میخورد که اگر شرط یافته نشود جزا بدرجه ادلی متحقق باشد  
 یعنی قوم با وجود کرم ممدوح نمیرسند پس آنکه کرم ندارند بوجه اتم با و نخواهند رسید  
 در جواد استعاره بالکنایه و در عدم استغناء عنایت تجنیلیه و در بعد و مداناة ضعف طبایع  
 که تضاد باشد و شرح هر یکی از اینها مگر گذشته است از اینجا ملاحظه باید فرمود \*

هو الغیبت اذا ما ازمنا از من  
 و در دو دو م است و الکنایه و الکنایه

تقطع هم لغوی مفاعله است اذا فعلن ما از بین است فعلن از من فعلن مصدر و عود  
 و حشو اول هر سه مخبون و حشو دوم سالم و لاس است فعلن و شش شبری فاعله لاس  
 است فعلن تد مفعولن است و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون \*

لفظ هم ضمیر کر غائب الفیوض بغض غین مجرور و یای ستمانی و سکون و او و نای مشکله  
 در آخر جمع غیث بالفتح یعنی بازان اذما هم شرط آزمته بفتح همزه و سکون زای مجرور و  
 و تا در آخر سخی و محط آزمت فعل ماضی معلوم واحد موند غائب از آزمت یعنی  
 سخت شدن و دستیصال کردن گویند صاحب ششم است از ششم انرا رسید ایشان  
 را محط که ازین برکنند ایشانرا این است در صراح و از قاموس معلوم میشود که چون از  
 از م تنها بعام مینی بسال کنند شدت محط مراد باشد و چون می تقویم نمایند دستیصال  
 اراده کرده میشود و از م در اصل تجامی و من سخت گردیدن است قال فیہ از م  
 یا از م از ما و از و ما فو از م و از و م عرض بالفم کله شدیدا و الاعم شتند محط و تقویم  
 استاصلم الاسد بغض همزه و سکون مین محط ال محط در آخر جمع است بفتح مین یعنی  
 شیر اشتری بفتح شین مجرور و راء محطه بالف مقصوره رای است در کوه سلمی که شیر  
 در ان بسیارند قال فی القاموس اشتری کله طریق فی سلمی کثیره الاسد و  
 در صراح تیر چنین است پس ترجمه اشتری همیشه چنانکه در نصاب فرای است و  
 نباشد اباس بوجه و مین محطه کارزار فی المندب الباس کارزار سخی و  
 جنگ فی القاموس الباس الذاب و الشدة فی الحرب و تحت حرب شدن  
 چنانکه در صراح است مقدم بغض همیم و سکون حار محطه و فتح تار فوقانی و کسر وال  
 مصمله و هم دوم در آخر اسم فاعل از اجتهاد مصدر باب افتعال یعنی فروخته  
 شدن آتش یوم ششم در خدمت گرم چنانکه در صراح است +

شوخ هم مبتدا الغیوث خبر آد اما شوم طاروته فاعل فعل از دست مخذوف که تفسیر او است  
 مابعد دست و جزا بدلات جمله تا قبل مخذوف معنی هم الغیوث و الاسد خبر دوم  
 معطوف بالغیوث اسد الشری باضافت ال از الاسد و واد حالیه الباس مبتدا

و محتمل خبر جمله اسمیه حال از اسد الشری \*

معنی ایشانند بارانها چون خشک سال و شدت قحط مردم اینچ بر کند و شیرینند  
 شیران راه کوه سلمی در آن حال که کارزار گرم باشد حاصل آنکه ایشان در وقت  
 شدت احتیاج کار باران رحمت می فرمایند و حسالتی را از کلفتی سختی فاقه  
 می رها کنند و در وقت سختی کارزار کار شیران می نمایند \*

مزایا درین بیت در صرع اول صفت سخاوت و در دوم وصف شجاعت بهین  
 عبارت و خوشترین اشارت تقدیم مسند الیه تمهید تخصیص تعریف خبر شعر صریحی درین  
 و قتهای سخت که حاکی از احوال سختی باشند سخاوت و شجاعت مخصوص ایشان و  
 فریاد درسی و صولت منحصر در ایشان است درین منصب خدا و در ترکیب و سهیم ندارند  
 خَلَاكَ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مَرَّ كَثِيرًا وَ كَلِمَةً بَدِيلَ أَفَادَةٍ نِيَادَاتٍ تَقْرِيرٌ خُرُودٍ مَيِّكُنْدٍ عَنِّي  
 الاسد یعنی آن شیرانند که بر شیران دیگر در شجاعت تفوق دارند زیرا که شیران شری  
 ضرب البش در کمال شجاعت اند و مقید که در مجال مفید آنست که کمال شجاعت  
 ایشان در وقت شدت جنگ ظهور مییابد زیرا که هنگام شدت و جنگ محک امتحان  
 دلیری و شجاعتی است چون و تعلیم مردان را میدوید و سره باشند جای دیگر بوجهان

خوبتر خواهند بود و همچنین در صرع اول قید ظرف نیز افاده کمال سخاوت میکند  
 چرا که در وقت شدت تحط چون سخی باشند در اوقات آسانی دارزانی بطرز  
 اکمل سخاوت خواهند نمود و درین بیت تشبیه قوی است و او عبارت  
 از آنست که مشتبه در شب پرده کند باشند بی آنکه چون تشبیه و وجه شبه  
 ذکر کرده شود زیرا که معنی آتست که هم کالقبوث فی النفع والاسد فی الشجاعة  
 و تشبیه قوی ابلغ اتمام تشبیه است \*

تشیبه قوی

لا ینقص العسر لسطا من کیفهم  
 سیان ذلک ان اکثر وادان علی

تقطع لاینقص استفعلن عسر فاعلن طن من کف استفعلن فمعی فعلن \*

صدر و هر دو شوشالم و عرض مجنون سیان در استفعلن لک ان فعلن  
 اثر و وان استفعلن عدم فعلن است او شود و م سالم و حشوا اول و ضرب مجنون  
 لفظ لانا فی نقیص احد بزرگ غائب مضارع معلوم از باب نصر ما خود از نقیص باب  
 بمعنی کم کردن و دره وایت ابن لنگه نقیص بقاف و بار موحده و ضار  
 معجبه بجای لایقاص آمده بقیض نیز مثل نقیص فعلن مضارع معلوم از  
 باب ضرب ما خود از قبض بمعنی بنجه گردن است و اگر فنگی چپا نکه در صراح  
 و این روایت بلفظ لبط بمعنی کشاودن مناسب ترست چرا که روایت نقیص  
 بالبط که بمعنی افزونی است بسیار سیاحت دارد عسر بنم عین و عین مهملین

و سکون مین نیز و رای مملعه در آخر و شواری هر اسم ثلثی مجرد که مضموم الف باشد  
 در وی ضم مین و سکون او جائز باشد بسط بفتح بار موصده و سکون مین مملعه و طابقه  
 در آخر گسترده بسطه بزیادت تا فراخی و درست رس چنانکه در صراح است و در  
 مذهب بسطه فراخی و افزونی و فی القاموس بسطه نشه من جاره الف بفتح  
 همزه و ضم کاف و تشدید فاجمع کف بالفتح پنجه دست فی المذهب الکف  
 پنجه دست و فی الصراح کف پنجه هم ضمیر جمع مذکر غائب راجع بعشره که در بیت  
 سابق مذکور شد استیان ثنینه سی بکسر مین مملعه و تشدید یای تحتانی یعنی مثل و  
 مانند فی المذهب الستی مانند و يقال هما سیتان ای مثلان ذلک اسم اشاره  
 بیید واحد مذکر آن هر دو مصدریه مفتوح الهمزه که عطف بیان اسم  
 اشاره است و بکسر همزه شرطیه نیز میتواند شد بشرطیکه جزا بدالت جمله سابق محذوف  
 داشته شود معنی سیتان ذلک اثر و فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب بنامی  
 مثلثه و رای مملعه از اثر این مصدر باب افعال بمعنی بسیار شدن مال فی القاموس  
 ثری کر صبی کثر مال کثری و همچنین عدوا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب  
 صغ ماخوذ از عدم لفتح مهملتن و باسهم بصیغتهین مطلق کم کردن و بکم کردن مال  
 غالب الاستعمال است قال فی القاموس اهدم باضم و بصیغتهین و بالتحرک  
 الف تدان و غلب علی فندان المال \*

نحو فاعل لا یفعل العت بسطه مفعول به و اکف مضاف و هم مضاف الیه مجرد



دسن جابستعلق بلا منقص و سیان خبر مقدم و ذلک مبتدا آن اثر و اوان عدو  
 بنا بر این مصدیه بتاویل مصدر اعنی اثر ابرهم و عدم عطف بیان اسم اشاره و چون  
 اثر ابرهم و عدم تعدد دارند و ذلک عبارت ازینهاست مبتدا شدن اولی سیان  
 که تشبیه است درست شد یعنی الاثر ابرهم و عدم سیان اگر ان را شرطیه گویند اثر و اوان  
 عدو اثر شرط خواهند بود و جز بدالات ما تقدم اعنی سیان ذلک محذوف خواهد بود  
 و درین صورت از ذلک اثر ابرهم و عدم مراد نباشد بلکه مشار الیه ذلک بسط خواهد  
 و بستدا شدنش برای سیان باعتبار مضاف الیه مقدر درست باشد  
 اعنی بسط کنیم و اکتفیم اگر چه در لفظ جمع است مگر در اصل تشبیه زیرا که هر کس را  
 از دو کف بیش نباشد +

معنی کم نمیکند یا بند نمیکند سختی و تنگی فراخی را از کفهای شان برابرانه آن اگر  
 و بے زری شان یا برابر است آن کثرتگی کفهای شان اگر مالدار باشند  
 و اگر مالدار نباشند حاصل آنکه تنگستی مانع فراخ دستی ایشان نمیتواند شد  
 چرا که زرداری و بی زری هر دو حالت ایشان ابرابرند زرداری خودشان  
 سے افزاینده بی زری سخا و کم شان می کاهد حاصل مصداق **الذی یفقون**

**والذی یفقون** و انذ علیهم الوفا التحیة و سنوف اسلام

مرا یا چون مضاف مقتضی شد یعنی آن خواهد بود که بسط را عدم نقصان یا عدم  
 فیض و سببم از دستهای ایشان میباشد و از مجموع بسط و تحت نفی احاطه

جمیع اقسام بسط اندک باشد یا بسیار حاصل آمد یعنی هر قسم بسط که باشد از دستها  
 شان نقصان نپذیرد و در مصراع ثانی استینان است یعنی جواب قائلی که گوید  
 بسط در حالت یسر لم و در حالت عسر فیه نظر گفت یسر و عسر ایشان مساوت  
 دارند یعنی مطلق ایشان استغنی گردانیده است نظیر و در نبود مال ندارد نمیداند  
 که شان یوزم <sup>موجبت</sup> که بختیب بار احتیاج نخواهد داشت و از غیب انیسب <sup>مردود</sup>  
 خواهد بود و چون این استکمال در خاطر باشد بسط کف چگونه نقصان پذیرد  
 از صنایع درین شعر طباق یعنی تضاد که عبارت از جمع ضد است و  
 آن قبض و نقص است با بسط و در مصراع اول و در مصراع ثانی اشرار و عسدم

مَقْدَمٌ وَ بَعْدُ ذِكْرُ اللَّهِ ذِكْرٌ كَلِيمٌ  
 فِي كُلِّ بَيْتٍ وَ حَتَّى يَخْتَلِفَ الْكَلِمُ

تقطیع مقدمین مفاعیلن بعد ذک فاعیلن رمتد ذک مستغیلن ریمو به شباع  
 میم فعلن صدد و عروض هر دو مخبون و هر دو حشو سالم فی کل بست فعلن ان  
 و مخ فاعیلن تو من بهل مستغیلن کلنو فعلن است و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون  
 لفظ مقدم بضم میم و فتح قاف و دال همزه شد و مفتوح و میم در آخر اسم مفعول  
 از تقدیم مصدر باب التخیل یعنی پیش کردن در مصراع است اقدامه و کت در پیش  
 فرستاد او را و در کتاب المصا و روزنی است التقدیم و التقدیر و پیش نهادن  
 بنا برین مقدم اسم فاعل نیز میتواند شد در بیفتوح موحده و سکون معطوف و



صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شامل باشد و گفته شود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد  
و چون درود بجناب الهی همیشه مقبولست هرگز درو نگردد ضرورتش که در هر دعا  
و ذکر اول و آخر درود باشد تا آن دعا و ذکر قرین اجابت و استجاب گردد و چون

چنین است تقدیم ذکر آل و تاخیر آن لابدی است \*

مزایا تقدیم خبر برای تشویق مخاطب و نیز برای تخصیص است یعنی چون مخاطب  
شنید مقدم بعد ذکر التذاتق شد که آن کیست که چنین باشد و چون گفته شد  
ذکر حم دانست که صاحب این شان در وقت درجه ایشانند و از عالمیان  
ایشان را این خصوصیت حاصل درین اختصاص مشارک ندارند علیهم الوف  
التحیة و الثناء و الف و لام در الکلم برای استغراق یعنی جمع کلمات و از صنایع  
درین شرف تضاد است در میان بدو و ختم در میان متمدن و بعد \*

یا بنی کلمه ان محمل الذم سا حتم  
خبر و کبر و آیدی بالند کضم

تقطیع یا بی الم متفعلن ان کل فاعلن لند و سا متفعلن جتم فعلن صد و هر دو  
حشو سالم و عروض مجنون خمین کر می متفعلن من و ای فاعلن دی بالنت کی  
ستفعلن بضم فعلن است و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون \*  
لفظ یا بی فعل مضارع معلوم و احد ذکر غائب از بابا کبر همزه و نوحه با است  
و همسده در آخر یعنی سر باز زدن آن لغت همزه و سکون نون مصدیه

یحل فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب نصر ماخوذ از حلول بضم حاء مهمله و لام  
 بمعنی فرود آمدن فی الصراح حل فرود آمدن حلول و محل كذلك الذم لفتح ذال  
 معجمه و تشدید میم نگوئید و اینجام را از و نگوئید که حاصل مصدر است ساقه  
 سین مهمله بالفت و حاء مهمله با هـ صحن خانه در صراح است ساقه الدار کث و گی  
 سر از قاموس بمعنی ناحیه و دستگی که میان سر اسی قبیله باشد معلوم میشود قال  
 الناحیه و فنسب الیمن دوز الحی و اینجام را از مکان و سر است عجم کسب جار  
 معجمه و سکون تحتانی خود سرشت فی الصراح ضمیم بالکسر خود طبیعت لا واحد له  
 من لفظه و فی القاموس انجم بالکسر اجمتیه و طبیعت بلا واحد از منذب و احد  
 و جمع این لفظ یکی معلوم میشود و قال انجم خویج انجم پس این لفظ هم جنس باشد  
 بر وفق منذب و اسم جمع بنا بر قول صاحب قاموس و صراح مثل لفظ جنش  
 و چند ازین است که تذکیر صفتش درست شده کریم زبگوار و نیکو کار منذب و دو  
 صراح جوان مرد قال گرم بالتحریک جوانمردی و مرد می فنو کریم آیدی یعنی نمره  
 و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و تحتانی دیگر در آخر جمع ید بفتح دست فی المنذب  
 الید دست الایدی ج الندی بفتح نون و دال مهمله بالفت مقصوره جوانمردی  
 کردن و دادن فی الصراح ند و جوانمردی کردن و دادن و الندی اسم منزه  
 بضم نضم با و ضا و معجم جمع مضموم بفتح یعنی خرج کتند هر چه نروا و باشد در قاموس  
 است المضموم لفتح المالد و مضموم تجرد باله با این ننوزر و ضمه الاز بارت

صراح

و در ویات الامیان بجای لفظ همضم ویم و قست و دیم بکسر ال معمله و فتح تحتانی  
 جمع مینه بالکسر و تحتانی بارانی که سکون بی رعد و برق پیوسته بار و یا پنج باشش یا  
 هفت روز یا یک شب و روز یا کمتر از بار و یا کمتر از سوم حصه روز یا شب و اکثر  
 او بر قدر که سد قال فی القاموس الدنیه بالکسر مطرید و م فی سکون بار و رعد و برق  
 او یروم خسته او سته او سبته او یونا و لیانه او اقله ثلث النهار و لیل و اکثر بلغث  
 نحو فاعل یابی الیوم و ان مصد ریه با فعل مضارع یعمل تباول مصدر مفعول  
 یابی و لام جار و مجرور متعلق یابی ساقتم با ضانث مفعول فیه یعمل آبی یابی لعم الزم حلا  
 فی ساقتم و لام در لعم بر به اختصاص و کریم صفت خیم و همضم یادیم صفت ایدی ویم  
 و ایدی هر دو موصوف مبتدا و خبر که لفظ لعم است بقدر نیوع اول مخدوفه بالند  
 متعلق همضم و اگر دیم است ویم متوول با مطار مدرسه است و می تواند که در خیم و اید  
 تنوین عوض مضاف الیه باشد و هر دو مقبدا باشند و کریم و همضم خبر و تقدیرین  
 بود که خیمیم کریم و ایدیم همضم \*  
 معنی سرباز میزند و انکار دارد و گویش مریشا را که فردا آید صبحن شان عادتها  
 جوان مرد و بزرگوار و دستها پا و دوش خراج گشتان یا بارنده باران پانیده  
 یعنی بگویند را انکار است که بجا نه شان در اید که خوا و عادات نیک و دستها  
 ببطایا باران و صرف کنان و لاند و معلوم است که جوان مرد و سخن محبوب  
 سلائق باشد و محبوب مفعول و مذموم فی تواند شد

مغز یا مخنی نماند که فعل مضارع مینماید و باشد پس عدم حلول ذوم سوم  
 ایشان را حاصل است و چون لام در لم برای اختصاص است این معنی مخصوص  
 بایشان باشد بدیگری دور مصرع دوم استیناف که عبارت از جواب  
 سوال مقدر است گویا سائلی گوید که این عدم حلول ذوم چرا مختص بایشان است  
 مجیب گوید از آنکه حضائل کریمه دارند و ایدی با بادی بارنده و در ایدی دوم  
 تشبیه بلغ که عبارت از ذکر مشبه و شبه است بدون ذکر حرف تشبیه  
 و وجه شبه یعنی ایدی کدم فی الجود پس کاف و فی الجود حذف کرده شد  
 ما لطافت تشبیه بخوبی ظاهر گردد.

ای الخ لا تکره لیست فی ذل قابهم  
 لا و لیت هذا اوله انعم

تقطع اتمی انما استفعلن تق لی فعلن ست فی رفاستفعلن بهمی فعلن صدر  
 و حشو دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون لا اولی مفاعلن تیه با فاعلن  
 ذ اوله استفعلن نمو فعلن است و حشو اول ضرب هر سه مخبون و حشو دوم سالم  
 لفظ ای لیسع همزه و تشدید تخانی یعنی کدام اسم معرب برای استفهام و  
 شرط هر دو آید و عام است میان عقلا غیر عقلانی تصریح اتمی کدام و هو  
 اسم معرب استیفم به بیشتر و مجازی فمین بعقل و فی من لا بعقل انما خلق بنما  
 و قاف جمع خلیقه یعنی آفریدگان در صلی است خلیقه آفریدگان خلایق

جمع رتقاب کبیر را در جمله رتقاف باالف و موصده در آخر جمع رتقبه با لغتات معنی  
 گردن و بنده فی المذهب الرتقبه گردن الرتقاب ج و در صراح رتقبه محققین  
 سپس گردن رتقاص ج و بنده اولیة بفتح هزه و تشدید او و مفتوحه و کلام  
 و تشدید تخانی و با در آخر مصدر جعلی که از اول ساخته شده بمعنی نخستینی و  
 اول نخست در مذهب الاول نخست نذاذ ا هم اشاره قریب بر کواحد ذکر و با بر  
 تشبیه لغیم کبیر نون و فتح عین مهمله جمع لغیمه بالکسر آنچه کرده شود در حق کسی از نیکی و  
 و دسترس و مال و منت کذافی لصراح +

نحوای الخلاق تبرکب فی مبتدایست فعل ناقص هم وی ضمیر که راجع بخلائق است و مستقر  
 خبر مخدوف و فی رتقاب هم متعلق بمستقره خبر مخدوف و لام لا اولیة برای تعلیل جار و اولیة  
 مجرور مضان و نه مضان الیه متعلق کاتین خبر مبتدای مخدوف که لا استقرار است و کاتین  
 حرف عطف برای شک ابهام و که جار مجرور متعلق کاتین خبر مقدم و ضمیر مبتدای مخدوف راجع  
 معنی کدام آفریدگانند که نسبتند در بندگان شان سبب اول و مقدم  
 بودن این کس یا اورا منتها و نواز شهاست یعنی تمامی خلائق بندگان  
 مرهون ایشانند بسبب پیشوائی و هدایت این کس یا از جهت پرورش و انعام  
 او و این هدایت و انعام دو کت دانند که خاص و عام سببه آنها هستند  
 علی الخصوص انعام که عام را انعام گردانند چنانکه شیخ شیراز گفته است بخشش ای  
 سپر کادمی زاده صید + باسان توان کرد و وحشی بقیب +



مزایا استغمام برای تقریر و آلف و لام دو خلأق برای استغراق یعنی جمیع خلأق غلامان ایشانند و چون حرف اُو بی آوردن اما در اول او آورند مشعر را حمیت ما قبل و در جو بیت با بعد میباشد بنا برین معنی بیت آن خواهد بود که غلامی خلأق مر او را از حمیت اولیت و فضیلت اوست اولاً و بالذات و ثانیاً انعام ثانیاً و بالعرض و این امر برخلاف امرای دنیاست که تسبیح و فرمانبری ایشان بنا بر انعام میباشد نه بنا بر اولیت و فضیلت +

مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفْ أَوْلِيَّكَ إِذَا  
وَالَّذِينَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ هَذَا نَالَهُ الْآلَمُ

تقطیع من یعرف الله استعملن لام مع فاعلن رفن اولی استعملن تیهذا فعلن ص در و هر دو حشو سالم و عروض مخبون و الذین من استعملن بیت با فاعلن ذانال استعملن ام مو فعلن ابتدا هر دو حشو سالم و ضرب مخبون + لفظ من اسم شرط یعرف هر دو واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب نظر ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن و تحقیق جلاله سابق و لفظ اولیت در بیت اول گذشت و اسم اشاره قریب برای واحد مذکر و با ورودی برای تنبیه می آید چنانکه در صبح دوم است الذین مکرمین همگی کذافی اصرار و اینجا مراد از اسلام است من حرف جار یعنی از بیت اللیح موحده و سکون تحتانی و آخر مشتاقه فوقانی خانه نال و چند مذکر غائب فعل ماضی معلوم از نزل لفسخ نون

و سکون شتانی بمنی یافتن باب ضرب الامم لضم همزه و فتح میم اول و دوم در  
 آخر جمع است بتثانیه میم مفتوح بمنی گروه فی الحسب است گروه از هر جنس  
 چنانچه ان امم جمع و اهل دین قوله تعالی <sup>مخبر</sup> <sup>مخبر</sup> ای خیر اهل دین و صاحب  
 قاموس بیست باضم گروهی که با ایشان پیغمبر فرستاده شده و صنف از  
 هر زنده و آنکه بر حق و مخالف سایر ادیان باشد قال الله لضم جماعه  
 ارسل الیهم رسول و بحیل من کل حی و من هو علی الحق و مخالف لسائر الادیان  
 و از مذهب مطلق گروه مفهوم میشود و آنچه همین مراد است بدانکه درین شعر در  
 روضه الازهار مضاف الیه اولیة ذاکم اشاره واقع است و در وفیات  
 الایمان مضاف الیه اولیة ضمیر واحد غائب یعنی اولیة ذاکم اشاره و ضمیر  
 یکیست و اول مصرع ثانی در روایت ابن لنگک بدون واو عاطفه است  
 یعنی الدین الی آخره چنانکه حاشیه روضه الازهار حاکی از آن است +  
 نحو فاعل یعرف اول و دوم ضمیر پوشیده که باج سبب بین شرطیه و مفعول  
 اول لفظ جلاله و مفعول به دوم اولیة ذاکم مضاف و مضاف الیه است و  
 یعرف التدریج و یعرف اولیة ذاکم است و الدین مفعول به فعل  
 مخذوف نال که مفسر آنرا که مذکور است و بیت در مضاف و مضاف الیه مجرور  
 من جار متعلق نال و در ناله ضمیر باج بدین مفعول به و الامم فاعل نال +  
 معنی هر که شناسد خدا را شناسد خستینی او را یا این را که پیش از خانه این فستند

امتان یعنی هر که خدا را می شناسد بے شناسد که این اس مقدم و پیشروی است  
 و چون ندانند که اصل ایمان و اسلام را خلائق از خانه او یافته اند و بحق شناسائی این  
 نعمت مخصوص بابل عرفان است و قدر این نعمت ایشان دانند دیده ظاهرین  
 ازین دولت محروم است و چون ندانند که ایشان را معامله و مشا به است و  
 دیگران را استماع و مکالمه و کسب انجبر کاملعائنه +

مغز یا جمله تشریح اشعار میکند که خدا شناسی بر شناخت ایشان موقوف است  
 نمیتواند شد که بدون شناخت ایشان کسی خدا را شناسد زیرا که این خانه  
 منشأ و مولد دین است و بدون دین که اقوی الی الوسائل است چگونه بجهت  
 رب الغرة تواند رسید و در اول مصرع دوم اگر او نباشد چنانکه در روایت  
 ابن لنگ است و اگر باشد بر قیاس آیه کریمه و ما کان استغفارا لکم اهلکم  
 یکا بینه الایه جمله مستانفه خواهد بود یعنی شناسائی خدا چرا بر شناخت ایشان موقوف  
 است جواب آنکه حصول دین ازین خانه ایمان آشیانه است و آلف و لام در

اهم برای استغراق و درالذین برای جنس و حقیقت +  
 مدح و بانه که بلفظ حقیقت این شرح حقیق القبول است اما شعلری که در ذکر یافت است  
 که در کتب معتبره مثل و فیات الامعیان قاضی شمس الدین احمد بن خلکان  
 و روضه الازهار و لانا و مرشدنا و حدالدین احمد بگرامی و حیوة السیوان علامه  
 کمال الدین و میری مذکور است مگر در شعر که درین کتاب یافته نشد از تمه جماعه

ابی تمام طائی ورج کرده نمده باز در انوار الایح میر سید علی مکی کی ازین دو  
 شعر مذکور است چنانکه در تحت شد با هر دو بیت اشعار بان نموده شد  
 و تمامی اشعار با این دو شعر که از نمده نقل کرده آمد بیت و هشت است فقط  
 اکنون چند فوائد که تعلق با سلسله قصیده دارد بطور تذیل ذکر کرده می شود  
 تا ناظر بصیران گران تبه کار باقی من ماند

### فوائد نخستین

بدانکه از محول شعرا سے متاخرین عرب صیب بن اوس ابو تمام طائی در باب  
 الاضیاف والمیخ از کتاب حماة خود پنج شعر از اول و دو شعر از وسط این قصیده  
 جمله کی هفت بیت بسوی لیشی نسبت کرده بر سر آن اشعار این عبارت نوشته

وقال الحزین اللیشی فی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و یقال انها لفردوق ازین  
 عبارت هویدا است که نزد شاعر مذکور تحقیق ثابت نیست که فی الواقع این اشعار

از خزین لیشی است یا از فردوق مگر همان خزین لیشی از عبارتش پیدا زیرا که نسبت  
 فردوق کلمه یقال می نویسد و این معنی خلاف تحقیق زیرا که آئمه تاریخ مثل و س

شمس الدین احمد بن خلکان و امام یافعی صاحب مرآة العجبان و آئمه  
 ادب مثل علامه محمود جوینوری و اوحد العصر مولانا اوحد الدین محمد بلگرامی پسر

از ایشان در بودن اشعار مذکور و باقی قصیده از فردوق اختلاف نفس نموده  
 اند بر عمه بالاتفاق نوشته اند که این قصیده از فردوق است و کرامتی است بر

فرزدق موجب رجای جنبت و از اتفاق و اجماع آمده مذکورین ظاهر که قول بی تمام که خودش در ابراد اشعار مذکور شکست از پایه اعتبار ساقط معتبر همانست که آئینه مذکورین نوشته اند و از علما و شعرا سی عجم مولانا عبدالرحمن جامی نیز بی تامل است که این قصیده از فرزدق است چنانکه اشعار او در فائده دوم ابراد کرده میشود و این عرب عجم ثابت شد که این قصیده با تمام فرزدق است این غرض از خواندن

### فائده دوم

سرآمد اهل سخن و یافنده و قائل هر علم و فن در علوم ظاهریه سابق و در معارف باطنیه فائق عارف بالله عاشق رسول الله فدای الملکیت نبی الله موجود نزد حدید و منظر شیوا کلامی مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والغفران من الملک المنان در شنوی سلسله الذنب حکایت سبب نام این قصیده نظم فرموده و بحق بدینها نموده خبر دانند که کسیت فکر کجا جاننده و بجایه بلاغت پایه سخن کعبش رسانند حق است آنچه فیضی در حق او گفته از نظم و شعر بر ختم شد سخن دانستی هر چند آن نظم مشنوی است مگر بمعنی ترجمه این قصیده نیز هست ابرادش درین مقام خالی از تشیط خواطر و حفاظ ضار اجله اعلام و احوال کرام نیست آن است

پور عبدالملک بنام مشنوی	در حرم بود با اهل شام
میزد اندر طواف کعبه قدم	لیکن از ارحام اهل حرم
استلام جز نادش دست	بهر نظاره گوشه نشینت

<p>زین عباد بن حسین علی      بر جریم حرم فگند عبود      در صف خلق می قفا و کجا      گشت خالی ز خلق را نگذ      کیست با این همه جاد و جلا      از شناسائیش تجامل کرد      مدنی یا یامانی یا کیست      بود در جمع شامیان حاضر      زوچه پر سی بسوی من کن      ز مزم و بوبیس و خفین و مینا      تا ودان و مقام ابراهیم      طیبیه و کوفه کربلا و اوت      بر علو مقام او وقف      زمره شاخ و دود ز سر است      لاله راغ حیدر کرا      رود از فخر ز زبان قریش      به نهایت رسید فضل مکرم</p>	<p>ناگهان خنجر بنی دوس      در کسار بهار و حسد کفود      هر طرف میگذاشت او بطواف      زد و قدم بهر استلام حجر      شناسی کرد از بهشت سوال      از جبالت دوران قسطل کرد      گفت نشناختمش ندانم کیست      بوقراس آن سخنور نادر      گفت من می شناسمش نیکو      آن کس است اینکه مک و بطجا      حرم و حل و بیت و کرن و حطم      مرده سی و صفحا بحر عرافت      هر یک آمد بقدر او اعراف      قره العین سید شه است      میوه باغ احمد مفتاح      چون کند جانی میان قریش      که بدین سرور ستوده شرم</p>
---	---

لان سنگ لب یا  
 ست ۱۲  
 لادادی که بینه  
 و در غیر این مقام  
 گاهی از بعضی که در کرا  
 است و بویس نام  
 نوست بکن بینه  
 شد بنام خط  
 از مبع که اول  
 بنا کنند گانت  
 دران کنانی افکار  
 جاسه در کوه  
 مسداح  
 طیبیه  
 شش طایفه نام  
 بدین منوره ۱۲

فروه غرقت منزل او  
 از چنین غرود دولت ظاهر  
 حیا در بسندت کین  
 لایح از روی او فروغی  
 طلقش آفتاب روزا فروز  
 جدا و مصدر هدایت حق  
 از حیانا بدیش پسندیده  
 خلق زو نیز دیده خوابانند  
 نیست بی سبقت تبسم او  
 در عرب در غم بم بود شهو  
 همه عالم گرفت پر تو خور  
 شد بلند آفتاب بر افلاک  
 بر نکو سیرتان و بدکاران  
 فیض آن ابر در همه عالم  
 هست زان معشر بلند آئین  
 حب ایشان دلیل صد و فاق  
 قربشان پایه علو و جلال

حامل دولت است محل او  
 هم عرب هم حکم بود قاصر  
 خاتم الانبیاست نقش نگین  
 فلاح از خوی او شمیم و فای  
 روشنائی فرا می غلقت کوز  
 از چنان مصدری شده مشتق  
 که کشاید پروی کس ندیده  
 کز مهابت نگاه نتوانند  
 حلق را طاق است حکم او  
 گویند از مغفلی مغرور  
 گریزی نندیدان چه ضرر  
 بوم اگر زو نیافت بهر چه باک  
 دست او ابر مو هبت باران  
 گر بریزد نمنه نگر دو کم  
 که گذشته ز اوج علی سین  
 بغض ایشان نشان کفر و نفاق  
 بعدشان مایه عمو و ضلال

سله فنی  
 دیدن  
 بوی خوش  
 حلا

ملا خیار  
مردگان مع غیبی  
نیکو کار ۱۲۰۰+

ملا زمان باری  
بخشش از دینش  
داد و بخشش کند  
و بشیران موضع

بشری یعنی راه که  
سلی و شیک کن  
دعا کند

ملا دفا حرام  
دعا خواندن  
هنگام که قطع  
کار و دفع دشمنی  
باشد

<p>طالبان رضای مولی را واندازان خیل پیشوا باشند سالی من خیار ایل الارض هیج لفظی نیاید الا هم هم کبوت الشری اذا نبوا بر همه حلق بعد ذکر ال نام ایشان است بعد نام خدا</p>	<p>گر شمارند ایل تقوی را انندان قوم مقتدا باشند گر سپرد آسمان لافرض بر زبان کواکب و اجسم هم غیوت اللدی اذا نبوا ذکر شان باین مست افواه سر نامه را رواج افرا</p>
---	---

ختم هر نظم و شعر را بحق  
باشد ازین نام شان رونق

<p>که فرزدوق همه نمود انشا خوش اندر رگ از غضب جوش همچو بر مرغ خوش نوا حق علق جسبند مود بهر آن کارش راست کردار است دین بود جای آن جسب خلقش داد از حسد حق رشدا و بجمال چون شود حاش از حسد رشدا</p>	<p>چون هشام آن قصید درخرا کرد اعزاز تا با جر گویش برند زوق گرفت عالی دق ساخت در چشم شامیان خوارش اگرش چشم راست بین بود دست بید او وطنم نکشاد ای بسیار است بین که سید بدل آنکه اجول بود اول کار</p>
--	--



آفت دیدہ تہ جب در دست  
 از حسد دیدہ فرود شد کوار  
 دل حاسد ز قاریغ غم فرسود  
 دامک از طبیعت فاسد  
 کہ چنان مال یا مثال چہ را  
 گر برانم نیکند خوشدل  
 حسد اگر کویا کمل کنج نجات  
 نکشد از شر شر رہنبرم  
 آن حسد خاصہ کامل نفس ہوا  
 جای ایشان مقررب وصال  
 ز آسمان خورمی در شد فاش  
 ز ہسمان مہ ہے وہ پر تو  
 قصر مع یوفرا اس شہید  
 از درم بہر آن نکو گفت آری  
 یوفراس آن درم نکو قبول  
 بود زان مع نے نوال و عطا  
 ہمسہ جا از برائے ہر چہ می

در چشم  
 در زمانہ

زند ویدہ حسد و حسدست  
 وز زد دیدہ جب بے نور  
 وز غم آسود خاطر محمود  
 بر خدا معترض بود حاسد  
 مرسلان راستے دیدہ ہوا  
 کاش زو تیر سازوش زائل  
 دوان اغت و گنہا ستو است  
 آن ضرر کو حسد کشد مردم  
 مے برند از گزیدگان حسد را  
 جاے آنان مجسم بعد نکال  
 بر زمین کورے شود خفاش  
 بر زمین سگ ہے زندہ ٹھوٹو  
 چون بان شاہ حق شناس رسید  
 کہ در حالی روان وہ و دو ہزار  
 گفت مقصود من خدا و رسول  
 زانکہ عمر شریف را خطا  
 کردہ ام صرف در پیش کویا

سورہ بقرہ آیت ۱۷۷  
 انما مال حسد  
 اگر سدا کھو گوار  
 ہشتم  
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷  
 وہم زانے تازی آویز  
 غلطی کہ زانے کون  
 انہا کھنڈا و فین  
 آیت نفی  
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷  
 انہا کھنڈا و فین  
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷  
 انہا کھنڈا و فین  
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷  
 انہا کھنڈا و فین

بہر کفارت چنین سخنان  
 لَآ لَآ اِنَّ اسْتَفِیْضَ نَا مَعْطَاہ  
 مَا نُؤْتِیْہِ عَوْضٌ لَّا نَزُو تَا و  
 ہر چه دادیم باز نستانیم  
 قطرہ از ما بسا نگر و باز  
 نفت در کس ما در گسوا  
 گشت بینا تبول کردیم  
 ہر چه آرزو سے چه رو چه قبول  
 میکنم من ہم از نذر ذوق دق  
 کہ رسیدن ازان خجسته آل  
 بندم از دولت اہل  
 چون شنید آن نشید و درار نشین  
 بس بود این عمل نذر ذوق را  
 بر سیا مدحجات یافت نجات  
 مستحق شد ریاض و صنوان را

ہما قسم سوی این میخ عنان  
 قلت خالص الوجه القدر  
 مثال زین العباد و العباد  
 زانکہ با اہل بیت احسانیم  
 ابر جو دیم بر نشیب و نسیب  
 آفت سہیم پر سپر ما  
 چون نذر ذوق بان وفا کردیم  
 از برائے خدای بود و رسول  
 بو ذران ہر دو قصدش الحق حق  
 ریشہ زان صاحب لطف و نوال  
 زان حریم اگر رسد خف  
 صادقے از شاخ حریم  
 گفت نیل مرا ضئے حق را  
 گر جزایش زوق و نعمت  
 مستعد شد رضا سے رحمن را

سہ  
 گفتہ ام ان مقام  
 با سے فات پاک  
 او تامل سے بیجا  
 انکہ حاصل کم از حق  
 ہر چه نستانیم ہر وہ  
 سہ گفت زینت  
 بندگان و  
 عابدان کہ پیہ  
 سے وہ ہم ہرگز  
 و ایسے سنا کریم  
 سہ کبر ترین  
 دیا سے قبول  
 بلکہ سر و در قدرا  
 از عبادت

بخانہ کتب و کتابخانہ  
 ۱۱۱۱

<p>           زانکہ نزدیک سا کم جائز            کرد حق را برائے حق ظاہر         </p>
--

## فائده سوم

حال فرزوق نام صلی او همام بفتح و میم مشدود و ابن قتیبه در طبقات اشعرا  
 بهیمیم تصغیر گفته بن غالب و کنیت او ابو الاخطل بن صعصعه بن ناجیه بن عقال  
 بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و دارم را بنا بر جو و بحر نیز گفتندی بن فرخ  
 بن حنظله بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم بن مر درین نسب اخطل بن ناجیه  
 و طار رطبیه و صعصعه بهر چهار عملات مفتوحه مگر عین اول ساکن و ناجیه بنون  
 و حیم و تحتانی و عقال بعین ممله کسور و قاف و مجاشع بعین مصنوم و حیم و حین مجبه  
 و عین ممله و دارم بدل و در این عملتین حنظله بجای ممله مفتوح و نون ساکن و طار  
 بمعجمت تیمیمی معروف بفرزوق شاعر مشهور مقابل جریر غالب پدر فرزوق از  
 سرداران و بزرگان قوم خود بود و مادر فرزوق لیلی بنت حابس بن شیر اقرع بن  
 حابس است و غالب پدرش را مناقب و محامد بسیار است از آن جمله یکی آنست که در  
 کوفه قحط غله شد و او در کوفه رئیس قوم خود بود و حیم بن ذئیل نیز رئیس قوم اکثر  
 مردم بدهات رقتند غالب و حیم در موضع صوار لباد ممله مفتوح و سکون داد  
 و فتح همزه و ماله از اطراف سواده که از بلاد بنی کلب بسافت یک روزه راه از  
 کوفه است جمع شدند غالب ناقه بویج کرده طعامی ساخته کاسهای بزرگ بقوم نخی  
 تیمیم پیشکش کرد کاسه بعین نیز فرستاد و حیم آن کاسه را نگون کرد و برنده را زد و گفت  
 من محتاج طعام غالبم اگر او یک شتر ماده کشته است من شتر ماده دیگر خواهم گشت

و همچنین میان سیم و غالب مفاخرت قائم شد هرگاه سیم یک ناقه کشتی غالب دو  
 و چون آن دو غالب آهسته پیمین نوبت بصد رسید غالب صد ناقه کشت و سیم صد  
 نداشت آخر کار در ماند و این را در دل گرفت تا زمانه که غلا و حط بر طرف  
 شد و مردم بکوفه آمدند فرزندان رباح که قبیل سیم بودند سیم گفتند چرا عار را  
 بر ما عائد کردی چرا همچو غالب صد ناقه کشتی را بجای یک ناقه دو ناقه ترا میدیم  
 او عذر آورد که در آن وقت شترانم غائب بودند و سه صد ناقه کشت و با هم  
 گفت شما دانید و این گوشت در آن زمان زمان خلافت امیر المومنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه بود مردم استفتا با آنحضرت کردند که این گوشت کس است  
 یا نه آنجناب حکم فرمود که این گوشت حرام است این شتران برای خوردن  
 نجس کرده شدند بلکه برای اظهار فخر و خود نمائی مردم آن همه گوشتها برکناسه  
 کوفه انداختند و طعمه عقابها و زغنها شد و این قصه مشهور است شعر اذان شعرا  
 گفته اند فرزوق تغلیم قبر پدر خود بسیار کردی و هر که پناه با و آوردی و یاری  
 خواستی فرزوق بسیار خاستی ازین جمله است آنچه مبرور کتاب کابل آورده که  
 هرگاه حجاج بن یوسف تیمم بن زید قینی را والی بلا و سمرقند و اندیمچه مبعوثه آمد  
 و از اهل بصره هر که را خواست بیرون برد از بیرون بردگان یکی فرزند پیرزنی بود  
 آن پیرزن مضطرب شده پیش فرزوق آمد و گفت که پناه بفر غالب پدرت برده او  
 پیش تو وسیله ساخته ام که فرزند مرا از دست تیمم بن زید ربائی دهی که مرا جز او

<p>قره یعنی و کسب کنند قیمت فرزودق پسید که نام او چیست گفت          خنیس فرزودق تمیم نوشت</p>	
<p>يظهر فلا يعبا عنك جوا بها          لعنك افر لا يسوع شر بها          وبالخضرة الساني عليهم تشر بها          واكت بك اذا ما الحرب بنبت شها بها</p>	<p>تمیم بن زید لا تكون حاجتی          قلب لی خنيساً وحنيساً في عينه          انتی فعاتت يا تمیم تعالبا          وقد علموا الاقوام انك ماجده</p>
<p>چون این نوشته تمیم رسید در هم شک کرد و بدست که خنیس است یا          جنیس فرمود نظر کنید که در لشکر با کیست که مثل این نام دارد و شش کس با هم          خنیس و جنیس یافته شدند همه را بفرزودق فرستاد و روزی فرزودق نصیب شاعر          مشهور پیش سلیمان بن عبد الملک ضرب بودند دوران وقت سلیمان بادشاه بود          سلیمان بفرزودق گفت که خیری بخوان و مقصود او مع خود بود فرزودق سزا          خواند که متضمن سب پدر فرزودق بود سلیمان روگردانید و خشکین نمود و نصیب گفت          اگر فرمائی من برین قدن و قافیه شعری بخوانم گفت بخوان او شعر در مدح          سلیمان خواند سلیمان بفرزودق گفت او را چگونه میدانی فرزودق گفت          او شعر اهل جلد خود است و برخاست و میگفت شعری و خیر القوم          استوفوا رجلا و شتر الشیر و قال العیند و نصیب فلام جنسی بود عبد العیز          بن مروان بلا سقیمت او را آزاد گردانید و بود فرزودق معصمه</p>	

بن نایب در جاهلیت عظیم القدر بودی دختر که پیران شان زنده در گور گردن میخواستند  
 خرید به از ملاک رها نمیده بود و از آنها دختر قیس بن عاصم منقری است و فرزند  
 ازین کار فخر کردی و از اجداد و فرزند اول اوست که شرف اسلام دریا  
 صاحب استیجاب اورا در صحابه رضوان اللہ علیهم اجمعین ذکر کرده است  
 اهل معرفت شعرا خلفان دارند در آن که فرزند قاسم است یا جبریا کشری بر آن  
 اند که جبریا فاضل است در میان فرزند و جبریا معادات بودید گیر احوال  
 سخت کرده اند چنانچه ازین احوال کتابی جمع کرده شد که نامش کتاب النقص است  
 و آن کتاب مشهور است فرزند در مع سلیمان مذکور قصیده خواند در آن قصیده  
 چنانکه سنت شعراست صحبت سنا و تلذذ و مباحثت شان مذکور بود  
 سلیمان گفت ای فرزند واجب آمد که بر تو حدیث جاری کرده شود که پیش  
 امام وقت که منم استر از بنا کردی فرزند گفت از چه بر من حدیث واجب  
 شد سلیمان گفت فرموده او تعالی **الزینة والزانی فاجلدا**  
**کل واحد منهما مائة جلدة** فرزند گفت کتاب او تعالی  
 خدا من دفع میکند جاسکه ارشاد می شود  
**الشعر ان یتبعهم الغاؤون انکم تر انهم فی کل دابة یحمین و انهم**  
**یقولون لا یفعلون** من شاعرم گفته ام آنچه نکرده ام سلیمان بخندید گفت  
**اولی** یعنی بر تو نفرین باد محمد بن حنیف نقل میکند که ولید بن عبد الملک بنسب

بود که آواز ناقوس شنید پرسید که این چیست گفتند اینجا کنیبه ترسایست  
 از دین آواز ناقوس می آید همان وقت حکم مهدش فرمود و خود دست خویش  
 درین کار شریک شد چون کنیبه منهدم شد و خبر انهداش با خرم با شاه روم  
 رسید بولید نوشت که پیش از تو بادشاهان بوده اند کسی این کنیبه را بزکند اگر  
 ایشان بر صواب بودند تو حقا گوی و اگر تو صواب کردی آمان خطا کردند  
 و بعد گفت که او را جواب گوید گفتند فرزوق در جواب نوشت و دادند و  
 سَلِمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ إِذْ نَفِثَتْ فِيهِمُ الْغُورُ وَكُلًّا  
 مَحْكُومًا شَاهِدِينَ فَقَضَاهُمَا سَلِمَانَ وَكُلًّا أَتَيْنَاهُ خُكْمًا وَعِلْمًا  
 الهیه و اخبار فرزوق بسیارست اگر تمهید تفصیل نوشته آید ترجمه  
 بطول گراید و موجب ملال گردد پس الکتابدین مایه اولی و افضل و خیر الکلام  
 آفل و کمال و کمال و کمال فرزوق در سال یکصد و دو است و علامه ابن جوزی  
 در شد در العقود و یازده گفته و بعضی دوازده و بعضی چهارده گفته اند  
 ابن قتیبه در طبقات الشعرا گوید که فرزوق را دلی برآمد برای علاج بجهت  
 طبیب او اقرار نوشتانند فرزوق گفت مرا قارمی نوشتانید و من در دنیا  
 بستم و جان دادم و قریب بصد سال رسیده بود و عسکری گوید یا ایمر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه ملاقات کرده بود و الله اعلم سیر در کتاب کامل سنی آر که  
 فرزوقی حسن لیسری و فرزوق در جنازه بهم آمدند فرزوق بحسن گفت و آن

که مردم چه میگویند میگویند که درین جنازه خیر الناس و شری الناس جمع شده است  
 حسن فرمود چنین نیست نه من خیر مردم و نه تو شر آنانی مگر گوید که برای این روز  
 چه آماده داشته گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله  
 از شصت سال آماده داشته ام بعضی از تسمیان گویند که فرزوق بعد وفات  
 بخواب دیده شد پس میدند که پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا آرزوید گفتند چه  
 چیز گفت بان کلمه که با حسن گفته بودم و فرزوق بفتح فا و راء مهمله و سکون  
 زامی معجمه و فتح دال مهمله و قاف در آخر لقب است و کلام این قتیبه درین لقب  
 مختلف است اصح آنست که در کتاب ادب الکتاب گفته که فرزوق پاره از  
 خمیر باشد یکپاره را فرزوقه گویند و فرزوق با این لقب از ان ملقب گشت  
 که چهره و میده دشت فرزوق را پسری خروم و نماز برود کرد و بعد نماز رو بر دم  
 آورده گفت *وما نحن الا مثلهم غیر اننا اقمنا قليلا بعد لهم ثم نرحل*  
 و بعد چند روز خود هم صدق قول خود شد *غفر الله له ورحمه رحمة واسعة* تمامی این  
 ترجمه منقول از وفیات الاعیان است قاضی هاین خلکان تفسیر و کنبه فرزوق  
 با بوفراس نوشته آنچه از لغت مفهوم میشود آنست که ابوفراس کنیت شیر است  
 چنانکه در صراح گوید ابوفراس کنیت غیر و در قاموس می آرد که ابوفراس بر وزن  
 کتاب کنیه الفرزدق و شیر و بقیه بن کعب صحابی رضی الله عنه و قال ابو  
 فراس کتاب کنیه الفرزدق و الاسد و بقیه بن کعب صحابی رضی الله عنه



مگر معلوم نشد که فرزوق را چرا ابو فراس گفتندی ظاهر آنست که شاعر مهیب بود  
 مردم از وی ترسیدند چنانکه از شیرازین جهت در ابو فراس اندندی اندام علم  
 فائده چهارم حال هشام بن عبدالملک مروان که با نظم این قصیده تیرجان مینویست  
 نسب هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم بفتح حاء ممله و کاف بن ابی العاص  
 بن امتیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است و هشام بعد برادر خود زینب  
 بن عبدالملک سلطنت رسید زینب بن عبدالملک او را ولیعهد خود کرده بود و هشام  
 در آنوقت که نوید پادشاهی باورید در صافه بود بجز دشمنان بشارت سحر کرده  
 یاران او نیز بسجده نهادند و در حال روانه دمشق شد گویند که عبدالملک خواب دید که  
 چهار بار در محراب پیشاب کرده چون بیدار شد نهانی کسی البعید بن السیب که تعبیر خواب  
 فرمودی فرستاد سعید فرمود که چهار پسرش بعد او پادشاهی خواهند کرد و همچنین  
 شد آخر شان هشام بود او مردی عاقل ضابط صاحب سیاست خوب سفید رنگ  
 خوبصوت بود و خضاب سیاهی سبک وزیر کی سخت و هوشیاری و بردباری بسیار  
 و شیره کم داشت پادشاهی چنانکه باید نمود مال جمع میکرد و بخل و حرص صوف بود گویند  
 اسوال جمع آورد که هیچ پادشاهی نیاورده بود و چون مرد اموال و ضبط و لیدن  
 زینب درآمد غسل و کفن او بقرض غارت کرده شد و در چشم خوال عینی کثرت داشت و  
 فوت او در صافه واقع شد در سنه یکصد و پنجاه و سه و بعضی گویند

پنجاه و چهار ساله بود اینست آنچه صاحب مسیوۃ همچون ذکر کرده و صاحب تاریخ  
 می آرد که بعد چند سال از بنقاوسند هجری هشتم متولد شد و بولی عهد کردن  
 نیز بدین عبدالملک برادر خود پادشاهی یافت بعد ازین ذکر خواب عبدالملک و تعبیر  
 سید کرده میگوید که هشام بیچ مالی در خزانه جمع کردی تا جمل کسی بر تو قرض کردی که من  
 مال بوجه حق گرفته شده است و هر چند راجع او داده شده است صمعی گفته که شخصی  
 سخنی سخت به هشام گفت گفت ای شخص ترا نشاید که با پادشاه خود چنین گویی  
 و گفته که یکبار بر بردی خشم کرده گفت بخدا سوخته بودم که ترا نیاوردم تا  
 بن محمد گوید چند نکه هشام دعای بدر کرده و شتی کسی از بادشاهان نمیداشت از  
 هشام منقولست که می گفت در دنیا لذتی باقی نماند که در دنیا فتم مگر یک برادر  
 که آنچه میان من و او باشد پاسداری نماید امام شافعی فرمود که هشام در سینه  
 بر صاف ساخت و خواست که یک روز چنان باشد که غم پیش نیاید و پاس  
 نگذشته بود که جامه خون آلود از بعض حد و فامد و هشام رسانیده شد گفت  
 بخدا که یک روز هم بی کرده نیست قادر شایسته که در عهد او فوت کردی یکی فرزندت  
 این عساکر از ابراهیم بن علی نقل میکنند که هشام خواست که مرا مالک خراج مصر گردانند  
 انکار کردم هشام بغضب رفت و تند رفتن نگریست در چشم او حول بود گفت مالک  
 خواهی شد بلوغا باشد یا اگر ابراهیم گوید من خاموش بودم تا خشم او تسکین یافت  
 گفتن امیر المومنین با جزئیست که سخن گویم گفت آری گفتن او تعالی امانت بر ما نهاد

و زمینها و گوهرها عرض کرد و آنها انکار کردند چنانکه فرموده است انما عرضت  
 الامانة على الستمات ولا ارضون لي بها ان يجلبنهم وادعاه  
 بر آنها غضب نکرد چون انکار کردند و نه حکم فرمود چون کراست نمودند آیا  
 من مژدواران شستم که اگر انکار کنم خشم بگیرم و چون کراست نمایم حکم کنی هشام  
 بن محمد و معاویة و شت از خاندان صفوان می آزند که گفت پیش هشام  
 بن عبد الملک فتم گفت ای پسر صفوان سخنی بگو گفتم پادشاه است تماشای  
 خورشید رفت و آن پادشاه صاحب علم و خزانه و غلبه بود چون خورشید وید  
 ندیجان گفت این مکان کراست گفتند پادشاه را گفت هیچ کس او دید که داده  
 باشد آنچه من داده شده ام نزد او مردی بود از بقیه اهل کربلا که گفت از امر  
 بزرگ پرسیدی اجازت است که جواب گویم گفت آری گفت من بگویم که تو در  
 همواره درین بودی یا تو میراث رسیده است و نیز از تو زائل شده بدگیری رسیده  
 چنانکه تو رسیده گفت چنین است گفت چه فرسندی شوی بخیر می اندک که  
 تو با او جز چند روز نباشی و دراتی دراز از او جدا خواهی ماند و بر تو حساب او باشد  
 گفت افسوس مفرصیت و مطلب کجا درازه بر اندامش افتاد مرگفت اگر  
 پادشاهی میکنی بفرمان خدا باش و آنچه ترا شاد کند یا ملول در نه ملک بگذارد  
 تاج از سر نه و لباس کهنه پوش و خدا را پرستش کن پادشاه گفت که شب  
 فکر کنم و صباح با تو ملاقات چون صبح درآمد دروازه آن مرد کوفت گفت

۴  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است

که من گویم و بیابانها گزیدیم و چرمها پوشیدیم اگر سر رفاقت داری خلاف  
 مکن او نیز برآمد و هر دو کوه وزیدند و در وی مردن هاشم چون این حکایت  
 شنید زار بگریست چندانکه ریشش تر شد و حکم تبرک تجمل و نور دیدن فرسها  
 ایوان فرموده و قصر لازم گرفت عن لامان و خادمان پیش خالد  
 بن صفوان آمدند و گفتند چرا عیش بر باد شاق تلخ کردی خالد گفت  
 دور شویم با خداست قعالمی عهد است که من با هیچ پادشاه تنها نیام  
 مگر که او قعالمی را بر باد آرم سال فوت هاشم یکصد و بیست و پنج نقل  
 کرده چنانکه در حیوة الحیوان است بلا خلاف +

پنجم بحال نجسته مال حضرت زین بن علی آباءه لکرام صلوات الله السلام  
 قائده برهم

صاحب فیات لایمان میفرماید که کنیت آنحضرت ابو الحسن است و نام علی بن  
 حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم معروف زین العابدین و آنحضرت  
 علی الاصغر نیز گفته میشود حضرت امام حسین علیه السلام اعقبی جناب اولاد امام زین العابدین  
 نیست و امام زین العابدین یکی از آنکه اثنا عشر و سردار تابعین است زهری  
 گوید قریشی افضل و بهتر از و ندیدیم مادر آنحضرت سلافه دختر زید و جرد آخرین  
 پادشاهان فارس است و او عمه مادر زین العابدین الولید اموی معروف بناقص  
 قتیبه بن مسلم با بلی امیر خراسان بود هرگاه در پی دولت فرس شد و غیره

سپریز و جردر گشت هر دو دختر او را حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد و در آن  
 زمان حجاج امیر خراسان و عراق بود و قتیبه نامی بود خراسان حجاج کید ختر  
 برای خود نگه داشت و دیگر را بولید بن عبد الملک فرستاد و لید را از و فرزند  
 زاد نام او یزید و ازین که بعد پادشاه شدن یزید پخت شهای لشکریان کم  
 کرده بود او را ناقص گفتند و وزیر العابدین را ابن اخیر تین نیز گفتند

از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

لله تعالى من عباده خیر من خیر من العرب کثیر و من العجم فاریس

یعنی از بندگان او تعالی دو قوم برگزیده اویند از عرب برگزیده او تعالی  
 قریش اند و از عجم فارس ابوالقاسم زحمتی در کتاب بیع الابرار ذکر  
 کرده که صحابه رضی الله عنهم در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هرگاه  
 بزندگان فارس آوردند در آن بزندگان سه دختر یزید و جرد بودند بزندگان و

و عمر رضی الله عنه حکم کرد که دختران یزید و جرد را نیز فرمودند علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه فرمود معامله که با دختران بازاریان کرده شد با دختران پادشاهان  
 نباید کرد و گفت طریق معامله با ایشان چیست گفت قیمت کرده شوند هر که ایشان

را برگزیند قیمت ادا نماید پس قیمت کرده شدند هر سه را علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه گرفت یکی را بعد از آنکه بن عمر داد و دیگری را به سپهر خود

حسین و سوم را بمحمد بن ابی بکر که پرورده آنحضرت بود رضی الله عنهم

عند القدر ازان و حضرت سالم زاد و امام حسین رازین العابدین و محمد راقی  
 و این هر سه فرزندان خاله و مادران شان و دختران یزدجرد اند حسب روایت  
 کتاب کامل حکایت میکند که مردی از قریش با سعید بن مسیب بیست  
 و هشت روزی سعید با وی گفت برادران ما درت چه کسانیند مرد گفت ما درم  
 جاریه است مرد میگوید ازین گفتار در پیش حقیر نمودم ساعتی تامل کردم تا سالم  
 بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما آمد و چون بیرون رفت گفتم ای  
 عم این کیست گفت سبحان الله همچو این کس را نمیدانی این کس از قوم تبت این  
 سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است گفتم مادرش کیست گفت جاریه در  
 گویر که اعباد و قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه آمد و نزد او نشست و بر خاست  
 گفتم ای عم این کیست گفت چنین کس را نمیدانی این از اهل تبت این عجم است  
 این قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه است گفتم مادرش کیست  
 گفت جاریه بازندک تامل کردم که علی بن حسین رضی الله عنه در آمد و در  
 سلام کرد و باز برخاست گفتم ای عم این کیست گفت این آن کس است که  
 مسلمان را گنجائی آن نیست که او را اندانند این علی بن حسین بن علی بن ابی  
 طالب رضی الله عنهماست گفتم مادر او کیست گفت جاریه گفتم ای عم چون  
 گفتم که ما درم جاریه است در نظرت حقیر نمودم آیا باین هر کس را اقتدا  
 نیست آن مرد گوید بجز در نظرش نهایت جلیل و بزرگ شدم آمل نیستم

از ستریه گرفتن کرامت هشتاد و پنج در ایشان علی بن حسین و قاسم بن محمد و  
 سالم بن عبد الله پیدا شدند و در فقه و ورع فائق اهل مدینه گشتند مردم در  
 سراری گرفتن رغبت کردند این قتیبه در کتاب معارف ذکر کرده که گویند  
 مادر زین العابدین سندیه بود سلافه نام و بعضی گویند غزاله و الله اعلم بالصواب  
 زین العابدین با مادر خود احسان بسیار کردی تا آنکه او را گفتند که تو نیکو کارتر  
 مردمی با مادر خود و ما ترا نمی بینیم که با مادر خود در یک کاسه طعام خوری گفت  
 می ترسم که دستم بقرمه سبقت کند که چشمش بر وسبقت کرده باشد و من او را  
 ناخوش کرده باشم این قتیبه در کتاب معارف حکایت میکند که زین العابدین  
 بعد پدر خود نکاح مادر خود بزید مولی خود کرد و کینه خود را آزاد کرده نکاح خود را آورد  
 چون عبد الملک ازین حال خبر یافت بزین العابدین خط نوشت در آن  
 خط به نسبت آن حضرت این و انمود زین العابدین با و نوشت  
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ان حضرت صلی الله علیه  
 وآله وسلم صغیر بنت حمی بن اخطب را آزاد کرده در نکاح خود آورد و زید  
 بن حارثه را آزاد کرده با و خرمه خود زینب بنت جحش حفت نمود و فضائل  
 و مناقب آنجناب زیاده از آن اند که شمار در آیند بخوف تطویل برین  
 اختصار رسید و ولادت با سعادت آن جناب روز جمعه در بعضی ماهها  
 سال سی و هشتم هجری بود و وفات در سال نود و چهارم گویند و در

از حضرت بود در مدینه طیبه علی ساکنها و صاحبها الف الف تحیه و  
 در بیع بقبر عم خود حسن بن علی رضی اللہ عنہما مدفون گشت در گنبد  
 عباس رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین +

### خاتمه تالیف

لله الحمد و الثناء و له الفضل و العطاء که فوائد نیز بر مثال شرح با تمام رسید  
 شعر شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بیان رسید  
 درین اوراق آنچه رقم پذیرفته تا امکان خود تحقیق و تدقیق است و در وقت  
 از قائل و تدبر نامرعی نشده مگر مریه و ما اذینتم من العلم الا قلیلا باعلی ص  
 منادی است که بهره فرزند آدم از علم قلیل است و ازین قلیل توان در یافت  
 که خط علمای اعلام و حکماے اساطین انام را چه پایه و تلامذه و منتسبان  
 و ایشان شان را چه مایه بود ناچیز حقیر احقر من الدقیقه بل لاشی فی تحقیقه که  
 از بے باگی و پست پاگی آن قدر ندارد که از زیره چینان و در صد شینان  
 صف نعال ایشان باشد نصیب خود را که از بے وجودی و تصور نگنجد و  
 عقل نکته سنج بزره از ریگستان بر عظم سنجی بمقدار چون تواند نهاد و چون  
 تواند گفت که زلزله ربای ادراک است و سرشته سلوکش بسبک تحقیق هم بسبک  
 البتہ طریق تقلید اهل تحقیق توسع دارد و بصورت پرستان نابلد شهرستان  
 معنی می افتد و آنهم خدا دادند که بفهم قرن است یا بنس القرنین جبل مرکب



همنشین و مع نذا و ادا نما که در وقت در نظر و مواظب از و سناوس و خطرات  
 مکرر و دماغ از افکار مولم پر خطر باشد از همجو کس تالیف و تصنیف یعنی چه مگر  
 اعتنا و اقتراح احب الاجاب و اصدق الاصدقا سید ابن حسن خان بهاء  
 ابن سید نیاز حسن خان دیگر امی نگذشت که بحال و بطور خود باشد دنا گزیر بنا بر  
 اصرار ازین مخطور که مبادا غبار مال و کتیب بر ساحت خاطر احباب نشیند  
 و شکفتگی دل غنچگی گزیند این جروغ نخواستته قرطاس بدون و در گشتن  
 با بلال طرف شد و طرفه اینکه از سور خطیر مراد بر نشانه هم نیامد آن بده اجاب  
 در سال پاره بار اقامت ازین دارنا پایدار بردشت و راهی جنت دار القرار گردید  
 نوبت یک نظر التفات و محاط نم رسید تا بگوشه چشم التذاذ و حطاط چه رسد  
 ۴۱ با آرزو که خاک شده لیکن المؤمن حی فی الدارین روح بر قشور  
 بنحط و اجر می که درین امر خیر خواهد بود بموجب الدال علی الخیر کفای علیهم  
 مخطوط و بهر یاب باشد و رحمة اللد الواسعة اوسع و ارحی من ذلك مسوده  
 این اوراق چون قبل وفات آن مایه حیات تکمیل انجامیده بیانش از سواد  
 آغاز شده بود تاریخ بیاض که بعد از آن زمان نظم یافته بود اکنون رقم می پذیرد

تاریخ

شرحی شده اچنین مهیا	از فضل عمیم او تعالی
گفتم در رضید اسیر	تاریخ بیاض از سوادش

اگر این در بیشتر را که در سبک شرح منسک است در نصیحه خوانند و باین

لقب ملقب گردند در سجا و اسم باسمه باشد و خدا همچو کند آمین

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَقِيعَةِ الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ

الرُّسُلِ وَإِلَى الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ وَمَا صَحَّابِهِ الَّذِينَ نُمِّمُوا بِاللَّيْلِ وَالنَّوَامِ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ

خاتمه این طبع چکیده قلم جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الباقی <sup>ارسی</sup> مدظلہ

بعد حمد ناظم دیوان قدر و قضا و نعت شاه بیت قصیده رسالت و مصطفی و

منقبت آل اطهار و مدحت اصحاب اخیار علیہم و سلم الصلوٰۃ والسلام مادامت

اللیالی و الايام برضا رضا خب ہنران بالغ نظر و بالغ نظر ان نکته پرور ہفتہ خواہد بود

کہ قصیدہ عربی ابو فراس فزوق تہمی در مدح جناب امام ہمام سیدنا

زین العابدین علیہ السلام شاہدی بود در حجاب بدائع معانی و صنائع مساباتی

در موز بلاغت و اسرار عربیت محبوب و از کمال آوازہ حسنی و جمالش عالمی را

وصال این شاہد رعنا مطلوب جهانی را ویدہاے انتظار ز کس و از ربوبی گلستا

و او مردم ہر زمین را نظارہ آن دلربای مستور معانی عین تمنا بنا برین علامہ عصر

و او حد درہر کیتای علمائے ادب ز فرزند سخن نوای عرب متمم فضائل ابو تمام

محسن بلخ حسان جناب مولانا مولوی جمیل احمد بکری دام بالقیضان که  
 در تحقیق و تدقیق علوم عربیت بی مثل و انبازست و فحول علمای هند و سمان  
 برابر وجود با جوش صد گونه ناز تخریر این شرح زیبا نقاب اختصار روی شاه  
 رعنا بر کشید و صورت دلکش آن لیلای معانی را بمنظر خاص و عام رسانید  
 و بدین درر نضید و شامی زرب با گلوش فرمود که قلاند عقیان و عقود جهان را  
 آب و لطافت درر بود از حسن ظاهر و باطن قبول قبول بران وزیره و حسیت  
 لطافتش در اکناف عالم فرسیده نکست شنایان سخن برین گلشن همیشه بهار  
 دل در باختند و بزنگ عنادل خوشنیتن را شیفته این گلزار معنی ساختند بواجب  
 همچو شغف طالبان حسن و بهامی این شرح نادره بیان فاضل بلخی جناب  
 مکرمی مولوی محمد عبدالغفور لکهنوی محرک انطباعش گردید و این نابلد شهرستان  
 علوم دانای رموزنا کامی محمد عبدالقدیر بن الحاج اسید آل احمد امینی الالبکامی  
 تصحیح و مقابله آن سعادت اخروی بهم رسانید احمد که بجا و ذلیعه ۱۹  
 هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این دُرّه فرید درر نضید از بحر عظیم النفع مطیع جناب  
 منشی نول کشور پناه الله عن شر الدهور لغواصی کارکنان روشن آرا  
 سر بر آورده نظارگیان را بصر و بصیرت بخشید و آبتاب  
 نمایان خستام یافته جلوه اندروز  
 انجمن ارباب هنر گردید

تقریظ لطیف برین شرح لطیف ریخته خامه علامه زمان مقتدر امی او ان  
جناب مولانا مولوی محمد اسلم بگرامی ابدہ امد بالفیض التام

بِسْمِ اللّٰهِ خَيْرِ الاسْمَاءِ  
حَامِدًا وَ مُتَمِنِّبًا وَ مُصَلِّيًا وَ مُسَلِّمًا

لله در الشراح الفاضل اللبيب والکامل البارع الادیب الاریب اقتدا فاد فی السراج  
یکشف البکافی واجاد فیه بیان بدائع المعانی و أوضح للتركيب المنزایا کانه لیداً  
للتناظرین المرایا و روح روح الفرزدق باظهار اسرار کلامه الحق فحجاء بحجج الله  
یا لک کتاب الجامع البدیع و اورد فیه من الکلام البائع الرفیع و تعری لویات <sup>بمثله</sup> اخذ  
الیوم فانه فید عصره علماً و فضلاً فی القوم والله سبحانه اجن الاجر الخیریل و انا به مشفق  
على هذا الفصید الجمیل و جعله وسعیه مبروراً و مشکوراً و شرخصه بین الفحول من العلماء <sup>مقبولاً</sup>  
و مشهوراً و املأ قلبه بالنور و حیاه بالبهجة و السرور فانه الکریم الشکور و الوذیر  
الغفور و هو المئان المستعان و علیه التکلان فی کل آن و زمان

قطع تاریخ

مصنف چوپردخت این نسخه را	که مطبوع شد پیش اهل تمیز
ز روی وراثت بتاریخ آن	بگفت ان نذ کتابی عزیز

شعری تاریخ

فرزدق که بدشاعر باوقار	برو قسریں باد از کردگار
------------------------	-------------------------

<p>         که حبش بود از جسم نامان          رضی خدا مرکز دین و داد          نترسید از احتشام هشام          فرستاد انعام <sup>بهر کله</sup> بهر همایم          بخت خرامید بس شاه دهر          مرا و را با سار آن ره بود          که او را بود بستره زین سخن          ازان روت بر بار کوه آمدند          ادیب زمان و نصدید جهان          بل کوس فضل است بر بام او          ستر است از لوث هر تیل و قال          سبق برده بر ماه و بر افتاب          ازان سحر مضمحل بوده اند          که مطبوع شد پیش اهل هنر          هزاره و دو صد باز هشتاد و هشت          عطا کن بنا بر جزار و ثواب       </p>	<p>         قصیده بشان امام زمان          بود نام نایش زین العباد          بدیده فرو گفت در اهل شام          چو بشنید آن شاه عالی مقام          شد او مورد آفرینهای دهر          ز تادی زبان هر که آگه بود          ولی هر کی نیس همر بفن          خلایق بفتش ستوه آمدند          با خر کمر بست بر شرح آن          جمیل ست و حمد بود نام او          در آن شرح داد کمال          معانیش از کثرت آب و تاب          کو اکب ز نورش نخل بوده اند          بتاریخ آن نسخ <sup>فصل</sup> نامور          ز اعداد صوری بجا گذشت          خلیایا بین کوشش با صواب       </p>
--	---

تقریظ و پذیر چکیده قلم عالم ادیب نکتہ پرور جامع علم و ہنر صدر آرا نئی نم خوش کلامی  
جناب مولوی سید حسن احمد صاحب صاحب خلف شہید جناب سید فرزند حسین خان  
عرف بھورے میان صاحب مرحوم بگرامی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمد حضرت مالک الملک و الجلال و الاکرام فخر سخن نعت جناب رسالت یاب  
علیہ الصلوٰۃ و السلام زیب و بہن مستقبت آل اطہار شراحت زبان مدحت  
اصحاب کبارش قوت ایمان حجت بابلیت مصطفوی وسیلہ نجات اخروی  
رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین لے یوم الدین اللهم احینا و امیننا و احشرنا علی  
حبت محمد و آلہ الطاہرین بفضلک کریم یا ارحم الراحمین افضل اوقات  
شبان روزی وقتی ست کہ صرف خوشنودی خالق جل و علا گرد بہر نبوی و بہر طوری کہ  
باشد باشد و احسن ایمان صینی کہ در اطاعت و فرمانبرداری و ولای برگزیدگان  
در گاہش کہ حضرات انبیا و رسل و اولیا و اوصیا و ائمہ دین علیہم الصلوٰۃ و السلام  
اند گذرد بہر نحویکہ آید و رونماید خوشا کسانیکہ این سببہ مرضیہ را بوجہ احسن انجام میدهند  
و حبت اہل لسانیکہ کار از زبان گرفته ذخیرہ محبت را در کلام فیض نظامش و دست  
می نهند سخن دولتی ست لازوال کہ انعامش عامست و نعمتی کہ بمعنم باقی ماند و  
عالمی ای فیض خود فراگیر و جز این کہ ام کلام مقبول نعمتی ست پایندہ چند انگ  
بخشد الامن زوال پذیرد و سلسلہ فیض نامتناہیش پیوستہ جنبانست کتیش

بزمانی و مکانی سکون نگیرد زهی نظم در بار که بدیه بارگاه مخصر همان جناب صدی گردد  
 و نهی نشر شرف شار که نثار در گاه برگزیدگان سردی گردد و سخنوران مضمون آفرین که اوقات  
 غزیرا بجمع محبوبان ب العالمین و اراکین دین متنش صرف فرمودند و میفرمایند بهره  
 ر بودند و میر بایند و انقباض سعادت دو جهان نمودند و مینمایند تا کید آیزدی قرن همت  
 و الا نشان شان باد و آمد غیبی معاونت او لو العزى ایشان کناد بلغای سلف اگر چه  
 اکثری لب زبان بجه و کینا اکابرین و دنیا کشودند و دست قلم را تخریر و بصفا خاصان  
 نقش و نگار استند و گوی مسابقت از هم بر گرد بودند لیکن کلامیکه سپایه قبول رسد نادار الوجود  
 و سخنی که مرکز دایره خوشنودی خدا و رسول گردد و مقفود دین را زبانی دنی ترجیح دادن  
 کار حق پرستان حسب نیوی را گذشتن و جلال جاه پرده ان نظیر یاد و درون مرتبه دین داران  
 از همین قبیل است تذکره سخن آفرین بلاغت شعار شیرین کلام فصاحت آنا فضل تم نکتہ ساد  
 آنگو هر مضمون از می یا کلمه حق ابو فراس دق در ایام حج مجمع عام هنگام استلام حجر اسود  
 زاده الله شرفا و تعظیما بقا بآبہ ہشام دوران امیر زیشان ہشام ابن عبد الملک  
 که از اعظم خلفای مروانیه بود و با کمال کلا رسد الانبیا نوبا و ہ حدیقه حیدر و زہرا  
 جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیہ علی آباء الصلوٰۃ و السلام گوید  
 و آلی ابدار صفت و ثنای آن بجر لامت و زسلک نظم کشید اسحق برون داد محبت و  
 فدائیت در همچو معرکہ با حسن و جوہ ہمت عالی بر گماشت و فخر اائل واقران گردید  
 کارنامه بر صفحه روزگار گذشت و سید شکر نجات آخرت بهم رسانید و مصداق

طاب الله ثراه جعل الجنة شواهه گردید الحق قصیده است پر از کمال فصاحت و  
 بلاغت که قصص آن نازک خیال لب تشبیهش میکشاند و بلینان شیرین مقال  
 اقرار تفرودش بینماید حسن قبولش راهمین دلیل است کافی که باعث احتفاظ با جگر گو  
 رسول گردید و موجب شگفتگی خاطر گل بوستان علی و بتول عروس زیبای این نظم  
 دلا وزیر قابلیت آن دشت که اظهار اوصاف صورتی آن که متعلق بالفاظ دارد  
 منوره آید و تیسیرین صفات معنوی آن که مقصود از محاسن معانی باشد کرده شود  
 شرحش باین نظم گوشه شنید و چشمی دید بگر از اسلاف کرام کس را خیال صرف  
 است باین طرف نشد و بالفرض تسلیم بمنصه شهرت جلوه گر گردید و میکهد دریا  
 رحمت قیاض مطلق بچوش آید بنده را از خاصان خود بام خیری القامی فرماید  
 بنا علیهم ملاذ بلنا سے زمان مرجع فصاحتی دوران کاشف و قافق فصاحت حلال  
 عقود بلاغت ماہر فنون ادبیه واقف علوم عربیہ محیط معقول و منقول حاوی  
 فروع و اصول جامع کمالات نوع انسان مجمع اوصاف فراوان اوسع الزمان  
 اتقی الله دوران محی سنت مصطفوی فرین طریقت مرصوفی ظاهرش بہترین  
 اوصاف باطنش زیادہ از ظاہر صاف صاحب فضل و کمال عنوان صحیفہ  
 عز و جلال نقاؤہ دو دمان مجد و اعتملا خاصہ خاندان فضل و مصطفانا نم البدل  
 اسلاف کرام فخر اخلاف ذوی الاحرام مرجع خاص و عام زمان زیب خطہ پاک  
 بلگرام بلکہ تمامی ہندوستان بحجر الجبل و انحرید الاکل الاخلاص الاعظم و اشبح الاعظم



مقبول بارگاه احد مولانا الشیخ جمیل احمد لالہ شہنوش فیضانہ طالعه و افتخار فضائل  
 لانسہ بہت عظمیٰ الشیخ آن برگاشت و احراز سعادت کبریٰ نموده علم نیکنامی و در  
 اطراف عالم بر افراشت شرحی است کہ شرح صدر نظر گیان صاف باطن مہنیا  
 و دیدہ و روان پاک نظر انوری میفراید صفای و قش حیرت افزای آئینہ آفتاب  
 حلما می صفحہ اش روکش چادر ماہتاب حاشیہ اش حاشیہ بر سپیدہ صبح می تو  
 خوش چشم خورشید را باب محبت می نشاندد و دل حسرت خط کش تا شعاع  
 آفتاب تابان یا تا شفق شام طالبان یارک جان شتاقان یارک یا قوت و در جان  
 خط جد و لین سیاہش میل سرمہ دیدہ و روان یا خیط الاسود صبح نہر پروران یا  
 رشتہ نیلی دفع عین بد نظران یا موی میان رعنائی صفحہ درخشان ہر سطرش  
 سلسلہ پای نظر مردم دیدہ بین اسطورش نہریت کہ بر اطرش سنبل در میان  
 و میدہ ہر نقطہ اش مربع نشین چار بالش اوراق رنگین خرمش تاج الفاظ پر سکون  
 و با تمکین مدش از مد نظر مدد و تشدیدش بغض بصر شد و دقتش لب العین  
 پاک بینان با بصر خدمت اش رافع اطراف بلند نگاہان صاحب نظر کسرہ اش اخذ  
 و جری بصر مبران غار نمودہ حرکات تلثہ اش آثار قیام و رکوع و سجود مواب تلثہ  
 طاہر نمودہ زیر ہستادہ اش جمیع کلام رنگین زیر خنجر نیش خنجر شکن در جبکہ  
 پست نظران کوتاہین ہر دائرہ اش عکس حلقہ چشم دیدہ و روان مدات حروفش ہر  
 پاک نفسان مضامین رنگینش گلشنی است بی آب و گل جہایای معانی نازکش

محبوبی است جلوه گاهش دل عرائش لطائف صوری آن آنچنان مصفا که بیجا  
 شایسته عقید باید دید مخدرات محاسن معنوی آن چندان نازک که محبوس نظر  
 ظاهر بین نمی تواند کردید روانی عبارتش مانای بجز موج بندش ترکیبش با <sup>الطاهر</sup>  
 هم مزاج هر لفظش طرفه شیرینی که لب رامی کشاید و هر حرفش دانه نباتی که جان را  
 لذت می فرزاید تا کجا آخر بود کار قلم من کجا و وصف این نسخه رقم  
 مدح آن بجزی است ناپیدا کنار چون تواند شد ازین دریا گذار اگر چه طاقت  
 یک دست زدن هم درین دریای پایان ندارم لیکن بطبع آنکه در دانه کوچک شاید  
 که بهر سد دست هوس تبویفش دراز ساختم گاه باشد که جوهر پیش پا افتاده  
 اگر بحسن قبول جوهر بیان در رسد رونقی می یابد و نگین خروم اگر بدست شای  
 زیب پذیرد از غسل بدخشان افزون می تابد گاه باشد که چون نگین متعطر <sup>نظر</sup>  
 سلطان افتد قدش می فرزاید و متاع کثر اگر بکف قدر دانی آید غرتی می یابد  
 اگر ازین نوزد پاره با یکی هم همسک متاع گران بهای صیغیان پاکباز سخن آیزی  
 اعتبار و اگر شب محتر نیز جوهر بیان دریا نظر این فن بیاید حسن قبول رسد زی <sup>افتخار</sup>  
 فقره چند بطریق تقریظ نوشتم اگر مقبول احباب افتد دوست نوازی چه بعید خود  
 معترف قلت جدوی هستم اگر حرفی پسند خاطر گردد و از اتفاق بایز نمید <sup>استغفرا</sup>  
 من کجا و این امید کجا چشم امید کسی از ارباب فن وارد که لیاقت آن کار داشته باشد  
 گدای شکسته پاره اگر هوس سلطنت در وطن سپید بخیر بالیخو لیا چه گفتند آید <sup>نتیجه این حکایت</sup>

نازک خیالی و طبع آزمائی نیست اگر هست همین قدر که اهلها را تشریح مافی الضمیر  
 که از ملاحظه این شرح بهر سید بقدر میسر کرده آید لیکن چه توان کرد که قلم زبان  
 و زبان قلم یکے از هزار و اندکی از بسیار هم گرسه از کار نماند کشاید ضرورتاً قلم که  
 خامه را بقلمدان گذارم و زبان سکوت را بدندان بتای ختم کلام بدعای حیات  
 فیض آیات جناب شایخ علامه و بفقرة تاریخ نهاد یارب سخی میل با ابر خیزان  
 ۱۲

تاریخ شروع تالیف از شاعر شیرین مقال مولوی اقبال حسین صاحب اقبال

<p>انگه درج او نگین در قیاس                  رشک بو تمام فخر بو نو اس                  طالب از تدقیق او اندر سپاس                  نام پاک او جمیل احمد شناس                  کلامه هر بیت او معنی اساس                  بهر تاریخش نمودم التماس                  گفت شرح بیت های بو فراس                  ۱۲</p>	<p>عالم به مثل استاد الانام                  اصمعی وقت در فن ادب                  ناز با بر ذرات او تحقیق را                  همچو وصف او ستوده ترنگو                  حل شعار فرزدق چون نمود                  از حقیر ننگ شاگردان او                  سال تصنیف وی از روی ادب</p>
---	--

دیگر

<p>از بهر قصیده فرزدق                  تاریخ گفت حل مرغوب                  ۱۲</p>	<p>شرحی مغنی چو کرد مکتوب                  اقبال بر سال تصنیف</p>	<p>علامه عمر مقتدانا                  هر حرف و بیت کشف مجتوب</p>
---	---	--

قطعه تاریخ از مولوی قزیند علی صاحب بیتاب بلوی مدرس اول سکول

سوسایبی مقام چهره

<p>شنا خوانی دوده بو تراب          نوشته قصیده چو در خوشاب          نمی گشت هر کس ازان بهره یاب          جمیل احمد استاد عالی جناب          که مقبول شد پیش هر شیخ و شاب          شده عقل بیتاب در پیچ و تاب</p>	<p>فسرزدق که بودش وتیره بنگر          بسج علی حسین علی          بتازی زبان بود آن نظم پاک          ادیب زمان مخزن علم و فضل          بشرش چنان صرف همت نمود          بی سال اتمام آن شرح پاک</p>
--	--

خرد گفته سال از سر فکر و جود  
 الا ان هذا الشیء عجاب

شبهه هجری

## مزل الاغلاط در نصیبه

کلمه	سطر	فصل	صفا	صفا	صفا	صفا	صفا
۲	۶	عین	۲۲	۲	عین	۲۲	۲
۳	۱۲	بهای	۸	۸	بهای	۸	۸
۴	۶	الفین	۱۵	۱۵	الفین	۱۵	۱۵
۵	۱۶	معاون	۳	۲۲	معاون	۳	۲۲
۶	۶	لام ترف	۵	۲۶	لام ترف	۵	۲۶
۷	۶	عبد	۱۵	۱۵	عبد	۱۵	۱۵
۱۰	۳	متفرد	۱۲	۲۸	متفرد	۱۲	۲۸
۱۱	۱۱	تحقیقش	۶	۳۳	تحقیقش	۶	۳۳
۱۲	۱۶	مینتی	۱۱	۳۵	مینتی	۱۱	۳۵
۱۳	۱۳	جانوران ارا	۱۶	۱۱	جانوران ارا	۱۶	۱۱
۱۴	۱۴	بجد	۱	۳۶	بجد	۱	۳۶
۱۵	۱۶	قاعل	۱۶	۱۱	قاعل	۱۶	۱۱
۱۵	۱۱	بلند	۲	۳۷	بلند	۲	۳۷
۱۸	۵	حای	۱۶	۳۹	حای	۱۶	۳۹
۲۰	۱	خیز	۳	۴۰	خیز	۳	۴۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۷	عمو	عدو	۷۰	۱۳	لذوم سا	لذوم سا
۴۲	۵	دوگفت	ست	۷۳	۵	دورایدی نم	دورایدی نم
۴۹	۲	لیبب	سبب	۷۵	۳	مروجبت	مروجبت
۵۰	۱۷	حطو	حشو	۷۶	۶	دایجیل	دایجیل
۵۳	۱۳	ودرجب الفنا	ودرجب الفنا	۷۷	۸	اقوی	اقوی
۵۵	۱۳	تخنیله	تخنیله	۷۹	۳	ارتباب	ارتباب
۵۶	۳	دین	دین	۸۹	۶	فزدق ارجوا	فزدق ارجوا
۶۶	۱۷	فیض	فیض	۷۸	۱۲	شدور	شدور
				۹۸	۱۰	خط	خط

## اعلام

چون جناب مولف علام حق تالیف این  
شرح لطیف جناب مولوی عبد العفو کهنوی  
و جناب مولوی حافظ سید محمد عبداللہ بلگرامی بہ  
فرمودہ اند دیگر را نیز سید کہ بغیر اجازت یکی ازین ہر دو صاحبان  
بطبع این شرح مبادر کنند در نہ پاداش اعمال متبادر  
در اقران اشغال ذلیل و رسوا خواہد شد  
وما علینا الا البلاغ









